

## برنشتاین و مفهوم اصل تجدیدنظر طلبی

دکتر مصطفی رحیمی

شناختن برنشتاین<sup>۱</sup> از دو نظر برای ما ایرانیان مهم است. نخست آن که وی یکی از صاحب‌نظران بزرگ مارکسیسم است و دارای اندیشه‌های بکر و ارزنده؛ دوم آن که وی «تجدیدنظر طلب» لقب گرفته و این لقب از طرف لنین<sup>۲</sup> و به دنبال او همه کمونیست‌ها - بدترین و خطرناکترین صفت‌ها شناخته شده است؛ در صورتی که عکس این درست است. اگر تجدیدنظر یا به عبارت بهتر اصلاح نظریه‌ای - هر چند مهمترین آنها - در کار نباشد، پیشرفت اندیشه متوقف می‌گردد. می‌دانیم که هیچ فیلسوف و متفکری، کل حقیقت را در چنگ ندارد. بنابراین برای رسیدن به حقیقت - یا نزدیک شدن به آن - وظیفه هر متفکری است که نظریات متفکر پیشین را به گونه‌ای اصلاح کند. گذشته از آن که هیچ کس همه چیز را نمی‌داند، این واقعیت نیز هست که هر متفکری در معرض اشتباه و خطاست و این عیب باید بوسیله دیگری اصلاح گردد. تاریخ اندیشه سرشار از این گونه خطاها و اصلاح‌هاست. برای این که سخن به دراز نکشد، و زودتر به اصل مطلب برسیم، به آوردن یک مثال بسنده می‌کنیم: روسو، هم پدر دموکراسی است و هم پدر استبداد روبرسییر. اگر افکار او پالوده نشده بود، دموکراسی به صورت امروز را نداشتیم. مارکسیسم هم از این قاعده مستثنی نیست، منتها به صورتی دیگر: افکار مارکس متناقض، پر ابهام و پیچیده است و این‌ها نیازمند بازنگری است. با توجه به این مقدمه فشرده و بسیار کوتاه می‌رویم به سراغ برنشتاین<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

برنشتاین نیز مانند بسیاری از سوسیال دموکرات‌های دیگر آلمانی در طول زمستان ۱۸۷۹-۱۸۷۸ مارکسیست شد. عامل عمده این پیوستگی، مطالعه کتاب «آنتی دورینگ» انگلس بود. پیش از آن وی مقاله‌ای در مخالفت با آراه مارکس و انگلس نگاشت که در آن تمایل آشکاری به تجدیدنظر طلبی و لیبرالیسم نشان داده شده بود. مقاله با واکنش شدید مارکس و انگلس روبرو شد که با نامه‌های بخشنامه مانند از او انتقاد کردند. در واقع، سهم واقعی برنشتاین در نگارش این مقاله معلوم نیست. اما مسلم است که برنشتاین و بیل<sup>۵</sup> برای ادای توضیح رهسپار لندن شدند و ظاهراً مارکس و انگلس معاذیر آنان را پذیرفتند.

برنشتاین در آغاز سال ۱۸۸۱ سردبیر روزنامه «سوسیال دموکرات» چاپ زوریخ شد. هفت سال در این سمت ماند و مورد اعتماد کامل انگلس قرار گرفت. مقاله‌های این دوره که همه مارکسیستی است با آنچه بعدها نوشت تفاوت کلی دارد. در این مدت دو مقاله مهم نوشت که در مجموعه آثار مارکسیستی مقام والا می‌دارد و تاریخ انتشار هر دو، سال ۱۸۸۵ است.

برنشتاین در مقاله دوم تأیید کرد که یگانه راه رسیدن به سوسیالیسم خلع مالکیت از بورژوازی است و با عقیده لاسال مخالفت کرد که می‌گفت مالکیت جمعی را ممکن است در کنار مالکیت سرمایه‌داری عملی ساخت... به نظر برنشتاین برای تحقق مالکیت جمعی، طبقه کارگر باید به قدرت برسد؛ و آن، جز به «شیوه‌ای انقلابی» میسر نیست.

در این زمان برنشتاین می‌اندیشید که در واقع رسیدن به سوسیالیسم از راه انتخابات و تشکیل مجلس، فریبی بیش نیست؛ زیرا نمی‌توان منتظر ماند که طبقات حاکم بدون خشونت به انتقال قدرت و امتیازهای خود رضایت دهند و اگر سوسیال دموکرات‌ها در انتخابات و تشکیل پارلمان مشارکت می‌کنند، صرفاً از آن روست که در اجرای پاره‌ای اصلاحات تسریع گردد و در مورد نمایندگان طبقات حاکم افشاگری به عمل آید، و بویژه از انتخابات و پارلمان برای تبلیغات و انگیزختن به سود درخواست‌های طبقه کارگر استفاده شود.

بنابراین در این دوران برنشتاین کاملاً متقاعد شده بود که سوسیالیسم نه ثمره یک اراده گرای اخلاقی، بلکه حاصل قوانین توسعه جامعه سرمایه‌داری است. برعکس آنچه بعدها معتقد شد، وی این فکر را که «اجتماعی کردن» وسایل تولید در درون نظام سرمایه‌داری، معادل گذار تدریجی به سوی سوسیالیسم است، مردود می‌دانست. برعکس، می‌پنداشت که این امور تعارض میان نیروهای تولیدی و روابط تولید را تشدید می‌کند. تشکیل کارتلها برای آن است که دوراهی بن‌بست سرمایه‌داری - تولید سیل آسایا بلعیده شدن - را چاره کند. هنگامی که دولت، اداره مؤسسه‌های کم سود را به عهده می‌گیرد، بخش خصوصی تقویت می‌گردد و وضع کارگران بدتر

می‌شود، زیرا حریف تازه‌ای که باید با آن روبرو شوند، دولت سرمایه‌داری قدر قدرت است. افزون بر آن، کارگران بعنوان مالیات دهندگان، باید بار هزینه و استهلاک «اجتماعی کردن» مؤسسات خصوصی را متحمل شوند.

همچنین جالب است یادآوری کنیم که در این زمان برنشتاین متوجه مشکلاتی که دولت جدید سوسیالیستی در اجتماعی کردن مؤسسه‌های کوچک با آنها مواجه می‌شود، نبود و فقط می‌گفت «تصور نکنید اینها خیالی است!»

هنگامی که از سال ۱۸۸۰ به پایان سالهای ۱۸۹۰ می‌رسیم، در اندیشه برنشتاین دگرگونی کلی روی می‌دهد. چرخش قطعی در سال ۱۸۹۵ یا ۱۸۹۶ هنگامی تحقق می‌یابد که او کتاب لویی اریتمیه<sup>۶</sup> درباره انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه را ترجمه می‌کند و حواشی و تفسیرها و مؤخره‌ای بر آن می‌افزاید. در این تفسیرها برنشتاین سخت به شورشیان سال ۱۸۴۸ فرانسه می‌تازد و از سوسیالیستهای اصلاح طلب و نمایندگان خرده بورژوا حتی از ضدانقلابیها دفاع می‌کند.<sup>۷</sup> نظریه برنشتاین مخالف نظریه مارکس در کتاب «مبارزات طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» بود. برنشتاین پنهان نمی‌کرد که تحلیل هایش با وضع حاضر نیز تطبیق می‌کند. به نظر او انقلاب ۱۸۴۸ نمونه انقلابهای سیاسی آینده در کشورهای پیشرفته صنعتی است. برنشتاین در سال ۱۸۹۹ کتابی به نام «پیش فرضهای سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» منتشر کرد و تحلیل‌های تازه خود را در آن منعکس ساخت. وی به سال ۱۹۲۱ کتاب دیگری منتشر کرد و در آن اراده خود را برای مبارزه با «بلشویکها» و «هجوم عوامل آنان در همه کشورهای» اعلام داشت. در ضمیر برنشتاین بلانکیست‌ها و بلشویکها نماینده یک چیز بودند: نماینده اصول انقلابی مارکسیسم، هدف حمله‌های او.

برنشتاین در تمام موارد مهم در تضاد کامل با شیوه مارکس در معرفی انقلاب سال ۱۸۴۸ قرار می‌گیرد. مارکس اندیشه‌های اصلاح طلبانه لویی بلان را خیالی‌بانی محض می‌داند و تظاهرات آوریل کارگران را توطئه دولت برای یافتن بهانه به منظور دعوت ارتش به پاریس قلمداد می‌کند. اما برنشتاین

این تظاهرات را حاصل اسباب چینی سوسیالیست‌های انقلابی، یعنی بلانکیست‌ها می‌داند. بلانکیست‌ها از نظر مارکس حزب انقلابی معرفی می‌شوند. اما برنشتاین آنها را «عناصر منحط و تشنه تروریسم انقلابی» می‌داند. از همین روست که وی کوشش حزب انقلابی را برای انحلال مجلس ملی محکوم می‌کند.<sup>۸</sup> کوشش حزب انقلابی شکست می‌خورد و بلانکی و دیگر رهبران بازداشت می‌شوند. ورق برمی‌گردد. حکومت دانسته و فهمیده، به تحریک کارگران می‌پردازد، یعنی کارگران مجرد را مجبور می‌کند که کارگاههای ملی را ترک گویند و به ارتش بپیوندند. پاسخ کارگران، قیام عمومی مورخ ۲۲ ژوئن ۱۸۴۸ است. تحلیل این رویداد نیز، هرچه روشن تر تقابل دیدگاههای مارکس و برنشتاین را نشان می‌دهد. مارکس انقلاب فوریه (چهار ماه پیش از انقلاب ۲۲ ژوئن) را «انقلاب زیبا» می‌نامد، زیرا «هنوز تقابل همه طبقه‌ها با رژیم سلطنت، بر تضادهای طبقاتی سرپوش نهاده است». اما برنشتاین انقلاب ژوئن را «انقلاب نفرت انگیز» می‌داند، زیرا تضاد چاره‌ناپذیر میان بورژوازی و پرولتاریا را آشکار می‌سازد. شعارهای این انقلاب اینهاست: «بورژوازی را سرنگون کنیم!» «دیکتاتوری پرولتاریا!»، «به نظر مارکس، هر چند این انقلاب محکوم به شکست است، مبدأ مبارزات طبقاتی مدرن به‌شمار می‌رود. طبقه کارگر بعنوان طبقه‌ای مستقل سربر می‌کشد، با درخواستهای متمایز و هدفی که خاص اوست: دیکتاتوری پرولتاریا، شرط مقدماتی تحقق جامعه کمونیستی بی طبقه.

نتیجه گیرهای برنشتاین کاملاً متفاوت است. انقلاب ژوئن مبارزه طبقاتی واقعی نبود و لزومی هم نداشت. آن عبارت بود از مبارزه‌ای میان رهبران احزاب رقیب که کارگران را به سنگرهای خیابانی کشانیدند. به نظر او رهبران انقلابی «عوام فریب» بودند. بهتر می‌بود که کارگران اندرز پرودن را گوش می‌کردند و در خانه می‌ماندند. تنها استراتژی پذیرفتنی کارگران عبارت بود از پیشرفت «گام به گام». چه بسا که تظاهرات مسالمت‌آمیز نقطه اوج اقدام آنان بوده است. جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر برنشتاین

### ○ اگر تجدیدنظر یا به

بیان بهتر اصلاح نظریه‌ای - هر چند مهم‌ترین نظریه - در کار نباشد، پیشرفت اندیشه متوقف می‌گردد. هیچ فیلسوف و متفکری، کل حقیقت را در چنگ ندارد؛ بنابراین برای رسیدن به حقیقت - یا نزدیک تر شدن به آن - وظیفه هر اندیشمندی است که نظریات متفکر پیشین را به گونه‌ای اصلاح کند.

۱۸۴۸ تأیید کرده بود، با همان استدلال سرکوب خونین اسپار تاکیستها - طرفداران شورشی روزالو کزامبورگ - را در سال ۱۹۱۸ تأیید کرد. مارکسیسم انقلابی به صورت تجدید نظر طلبی در مارکسیسم ضد انقلابی در آمده بود.

به هنگام انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، فردریک هبرت<sup>۱۲</sup> رهبر حزب سوسیال دموکرات، چپ انقلابی را نصیحت می کرد که: «تغییرات سیاسی نباید تأمین آب و نان روزانه مردم را به خطر اندازد!» این اخطار، ابلهانه به نظر می رسد زیرا گُل بی خار میسر نشود در بستان.<sup>۱۳</sup> اما دقیقاً هبرت تمایلی به گُل نداشت؛ همچنان که روزی اظهار کرد از انقلاب همان اندازه متنفر است که از زهر. بنابراین دستورهایش منطقی بود.

برنشتاین همین فلسفه اقتصادی را در بررسی خود درباره انقلاب ۱۸۴۸ به کار برد؛ در حالی که مارکس خاطر نشان کرده بود که «انقلاب حقیقی» متعاقب فروپاشی اقتصاد سرمایه داری صورت می گیرد. برنشتاین معتقد بود که چنین اهدامی استقرار سوسیالیسم را ناممکن می سازد و لزوماً به ایجاد ضد انقلاب می انجامد. در سال ۱۸۴۸ «کج رویهای کلوبهای سیاسی» بحران امور اقتصادی را به گونه ای قابل ملاحظه تسریع کرده بود. تمام فعالیت های مؤسسات اقتصادی تعطیل شده بود. اعتماد کاسبان و بازرگانان به کلی سلب شده بود. «به عقیده برنشتاین این ملاحظات تنها در مورد انقلاب سال ۱۸۴۸ مصداق نداشت بلکه در زمان او نیز صادق بود. نوشت: «هر انقلابی در آینده به احتمال زیاد همین دشواریها را خواهد داشت، و بی شک در ابعادی هر چه بزرگتر». وی در تأیید نظر خود، چند سطر از مقاله پرودن منتشر شده در روزنامه «مردم» مورخ ۲۹ آوریل ۱۸۴۸ را شاهد آورد. (بعدها این نوشته را سرلوحه فصل «مارکسیسم و بلانکیسم» در کتاب پیش فرضها... قرار می دهد:

کارگران! نبرد با مالکیت نباید به عهده کلوبها واگذار شود، بلکه باید در کارگاهها و در بازار صورت گیرد. فن سیاست و فصاحت و بلاغت را به بورژواها واگذارید. خطابه های کلوبها هیچ چیزی به شما نخواهد آموخت. بنابراین، به عقیده برنشتاین، گذار به

کمون ۱۸۷۱ پاریس را با نگاهی متفاوت با نگاه مارکس می نگرد. از نظر مارکس و انگلس، کمون پاریس «بیش از هر چیز حکومت طبقه کارگر بود، حاصل مبارزه طبقه مولد با طبقه مالک، صورت سیاسی سرانجام آشکار شده، مدخل آزادی اقتصادی کارگران». برنشتاین برعکس معتقد بود که کمون پاریس فقط «رویدادی بود فرعی در تاریخ قرن نوزدهم» که هیچ گونه طامعی برای تجدید نداشت.<sup>۱۴</sup>

هدف برنشتاین چه بود؟ خود او پاسخ می دهد. راه حل آزمائی این بود که انقلاب ۱۸۴۸ در ماه فوریه متوقف شود. حکومت موقت، بهترین دستاورد برای کارگران بود. مگر مارکس حکومت موقت را بعنوان مصالحه ناممکن طبقات که دوامش امکان نداشت، قلمداد نکرده است؟ البته: اما برنشتاین معتقد بود که «اصطلاحات انتزاعی مانند بورژوازی و پرولتاریا کارساز نیست، زیرا هر دو اردوگاه ناسازگارترین عوامل و انگیزه ها را در خود جمع دارند». از این رو با اصطلاحات طبقاتی محض، استدلال کردن غلط است. این اشتباه «امروز باز هم تکرار می شود». وانگهی برنشتاین تأیید می کرد که حکومت ائتلافی طبقاتی را به حکومت کارگران ترجیح می دهد.<sup>۱۵</sup> او مطلقاً با انقلاب پرولتری که هدفش استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست مخالف بود. مارکس از بلانکیستها انتقاد می کرد، نه از آن رو که انقلابی بودند، بلکه بدان سبب که به قدر کافی انقلابی نبودند؛ برنشتاین آنان را ملامت می کرد چون زیاد انقلابی بودند. به نظر او درخواستهای سوسیالیستها نباید به جایی برسد که با بورژوازی آزادیخواه، کار به درگیری بکشد، و گرنه نتیجه مصیبت بار است. اگر درسی که مارکس از انقلابهای مواجه با شکست می گرفت این بود که: «انقلاب مُرد - زنده باد انقلاب!» [یعنی بی درنگ جانشین آن می آید]، این شکستها برای برنشتاین دلیل پوچی تمایلات انقلابی به شمار می رفت.

به جاست یادآوری کنیم که حزب سوسیال دموکرات آلمان پس از پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ یک حکومت ائتلافی طبقاتی تشکیل داد. و درست همچنان که برنشتاین سرکوبی شدید بلانکیستها را از طرف حکومت ائتلافی سال

○ هر اندیشمندی در معرض اشتباه و خطاست و این عیب باید بوسیله دیگری اصلاح شود. تاریخ اندیشه سرشار از این گونه خطاها و اصلاحهاست. روسو، هم پدر دموکراسی است و هم پدر استبداد رابینسون کروزو، اگر افکار او پالوده نشده بود، دموکراسی به صورت امروز را نداشتیم.

سوسیالیسم مستلزم کار کردن بی وقفه اقتصاد سرمایه‌داری است. اما این نظر با اصول بنیادین مارکسیسم کاملاً ناسازگار است. مسلماً مارکس نیز معتقد بود که سوسیالیسم باید بر اساس دستاوردهای توسعه سرمایه‌داری بنا شود. اما این نکته بدان معنی نبود که مرحله گذار به سوسیالیسم باید بدون فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری صورت پذیرد. از اینها گذشته، انقلاب مستلزم وضع انقلابی است.

بر این اساس، برنشتاین می‌بایست در پایان کار ثابت کند که توسعه سرمایه‌داری به ایجاد سوسیالیسم نمی‌انجامد. وی این کار را در مجموعه مقالاتی با نام «مسائل سوسیالیسم» و در فصلی از کتاب «پیش‌فرضها...» به انجام رساند. پیش از این معتقد بود که: طبقه کارگر نباید انقلاب کند زیرا این کار محرک می‌گردد برای فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری (تأکید در اصل). اکنون با عباراتی دیگر استدلال می‌کند: طبقه کارگر نباید انقلاب کند، زیرا فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری ناممکن است. (تأکید در اصل)

برنشتاین ابتدا معتقد است که اقتصاد مدرن دارای نرمش و تحرک فزاینده‌ای است و عامل آن سه چیز است: نظام اعتبارات مدرن، توسعه مؤسسات انحصاری (کارتل‌ها) و گسترش وسائل ارتباطی. انگلس نیز به وجود این عوامل جدید تأکید می‌کند ولی نتیجه می‌گیرد که اینها حامل «جرثومه‌های بحران نزدیک هر چه شدیدتری هستند». برعکس، برنشتاین معتقد است که سرمایه‌داری انحصاری مترادف با بزرگترین هماهنگی است.<sup>۱۲</sup>

برنشتاین سپس نتایج آمارگیری جدید سال ۱۸۹۵ را تفسیر می‌کند و نتیجه می‌گیرد که اجتماعی کردن مؤسسات اقتصادی ناممکن است. در واقع، نتایج آمارگیری نشان می‌داد که تمرکز صنعتی در پروس افزایش می‌یابد (تأکید در اصل). مؤسسه‌ها، بسته به شماره کارگزارانشان، به چهار دسته تقسیم شده بودند: دسته اول آنهایی که یک کارگر داشتند؛ دوم آنهایی که تا پنج کارگر داشتند؛ سوم آنها که از شش تا پنجاه کارگر داشتند و دسته چهارم از پنجاه نفر به بالا. میان سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۸۵ شماره کارگران در مؤسسات دسته اول، به

میزان هفت درصد کاهش یافته بود. و در دسته دوم شش درصد. در مقابل، در دسته سوم شماره کارگران به میزان پنج درصد افزایش یافته بود و در دسته چهارم ده درصد. بنابراین آمار نشان دهنده تمرکز فزاینده در صنعت بود. اما برنشتاین از این کشف خوشحال بود که می‌دید دسته سوم مؤسسات نه تنها دچار کاهش نشده بلکه افزایش یافته است، هرچند که این دسته بیش از بیست و چهار درصد کل کارگران بخش صنعت را در اختیار داشت و فقط شامل هفت درصد شماره کل مؤسسه‌ها بود. وی از این معنی نتیجه می‌گرفت که اگر اقتصاد سرمایه‌داری متلاشی شود سوسیال دموکراسی نمی‌تواند شماره زیادی از مؤسسات را اجتماعی کند. ولی چون فرایند تمرکز، چنان که برنشتاین تفسیر می‌کرد، چنین به‌کندی صورت می‌گیرد، بی‌شک عمل اجتماعی کردن هرگز تحقق نمی‌یابد.

برنشتاین در کتاب «پیش‌فرضها...» از این ملاحظات فراتر می‌رود و تفسیر تازه‌ای از گسترش شرکت‌های سهامی به دست می‌دهد. وی معتقد می‌شود که این امر به عدم تمرکز مالکیت می‌انجامد. اما هیچ‌گاه مسئله کنترل سهام را مطرح نمی‌کند و نمی‌بیند که پراکندگی سهام دقیقاً وسیله‌ای است برای تمرکز مالکیت در دست سهامداران عمده. بعلاوه، اعتقاد او مبنی بر اینکه توزیع درآمدها و مالکیت‌ها با برابری بیشتری صورت می‌گیرد، اساس تحلیل‌های سیاسی او را تشکیل می‌دهد.

مسئله مهم آنکه وی دیگر به انقلابی بودن طبقه کارگر اعتقاد نداشت. عمر طولانی نظام سرمایه‌داری او را شگفت‌زده کرده بود. به نظر برنشتاین اگر سوسیالیسم باید روزی تحقق یابد، گام به گام خواهد بود، و در پرتو سازمانهای مصرف‌کنندگان و اقدامات سندیکایی. به عقیده او دستیابی به سوسیالیسم در سایه دموکراسی پارلمانی میسر است. نیشخند تاریخ: این نظریه اصلاح طلبانه، مبنی بر هماهنگی و صلح، در آستانه دورانی توصیه می‌شود که ویژگی آن، خشونت، جنگ و طوفانهای انقلابی است. آیا میان این دو - چنان که لنین می‌گفت - رابطه علت و معلولی وجود دارد؟ در هر حال تجربه ثابت کرد که

○ در همه نوشته‌های برنشتاین با نظریه‌ای دو پهلو در مورد دولت روبرو می‌شویم: او نه خواهان کاهش قدرت دولت است و نه افزایش توان آن؛ نقش اقتصادی عمده دولت را مردود می‌داند، ولی بر بعضی از وظایف و نیز بر دوام آن تأکید می‌کند.

تجدید نظر طلبی، اساسی عینی داشته و وظیفه سیاسی معینی را عهده دار بوده است.

دیکتاتوری پرولتاریا نیز علاقه‌ای نشان نمی‌داد. شاید بیش از یک دهم افراد حزبی نیز با مارکسیسم آشنایی نداشتند. وانگهی حزب پس از سال ۱۸۹۰ قانونی شد و وضع تازه‌ای یافت. تصمیم گرفت به تدریج و در محدوده نظام موجود در پارلمان، در شوراها و شهر و در سندیکاها راه یابد. چون حزب افکار تند انقلابی نداشت، تبلیغات تازه‌اش فقط در شیوه‌اندیشه تأثیر می‌نهاد. در حالی که به مشابه حزب می‌خواست به طور جمعی عضو بپذیرد، سطح تئورها در تنزل بود، بویژه آنکه اعضای جدید از طبقه کارگر نبودند. روشنفکران که تازه به حزب آمده بودند از این جهت نقش مهمی ایفا کردند. اینان منادیان تجدید نظر طلبی بودند. توسعه حزب موجب رشد قشری از کارمندان شد که غالباً با واقعیت زندگی کارگری نا آشنا بودند. شماره کارمندان عضو حزب به نسبت آنهایی که از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ به حزب آمدند، سه برابر شد. بوروکراسی در حزب به طور منظم رو به افزایش بود. در کنگره حزبی سال ۱۹۱۱ بیش از ده درصد نمایندگان کارگر نبودند. بقیه کارمند بودند. شماره روزافزونی از اینان، خود را انقلابی نمی‌دانستند.

سرانجام، تمایل تجدید نظر طلبانه سالهای ۱۸۹۰، در تحلیل آخر، نتیجه رونق اقتصادی تازه‌ای بود. بیکاری کم شد و دستمزدها افزایش یافت. وضع تازه، در اندیشه سیاسی اثر گذاشت، بویژه آنکه دهه ۱۸۸۰ با کساد گسترده‌ای مواجه شده بود. برنشتاین نوشت: «رونق بازرگانی سالهای ۱۸۹۰ در من اثر زیادی گذاشت. این رونق با نظریه تشدید دائمی بحران اقتصادی که می‌بایستی سرانجام به فروپاشی کامل اقتصاد ملی بینجامد، با تضاد آشکاری روبرو بود». بنابراین تجدید نظر طلبی، به یک معنی، حاصل رونق اقتصادی بود.

برنشتاین تا مدتی در زمینه افکار مارکسیستی درباره دولت نظریه مستقلی نداشت تا آنجا که با تصویب انگلس سمت مهم مدیری روزنامه مخفی ناشر افکار حزب سوسیال دموکرات به او واگذار شد.<sup>۲۳</sup> پس از چندین سال با عبارت مبهم «دولت توده‌ای آزاد» وارد این قلمرو شد؛ اصطلاحی که از طرف مارکس و انگلس محکوم گردید، زیرا این دو در آن عبارت امکان ایجاد دولت بی طرف را

چگونه برنشتاین که مارکسیستی استوار بود توانست تجدید نظر طلبی استوار شود؟ پاسخ را باید در سطوح مختلف جست. نخست آنکه برنشتاین و دیگر سوسیال دموکراتهای آلمان، همچنان که در سال ۱۸۹۴ اقرار کردند «کم و بیش سوسیالیست‌های التقاطی<sup>۱۵</sup> بودند». برنشتاین پیش از تأثیر پذیرفتن از مارکسیسم، متأثر از اندیشه‌های لاسال<sup>۱۶</sup> و لانگه<sup>۱۷</sup>، دورینگ<sup>۱۸</sup> و دیگر سوسیالیستهای لیبرال یا اصلاح طلب بود. بنابراین منطقی است که در کتاب «پیش فرضها...» به ستایش از لانگه و لیبر ایسم بپردازد. می‌نویسد: «در واقع، حتی یک اندیشه لیبرالی هم نیست که تعلق نیز به افکار سوسیالیستی نداشته باشد.» در حقیقت، تجدید نظر طلبی، بازگشتی به لیبر ایسم<sup>۱۹</sup> بود.

در وهله دوم، هنگامی که برنشتاین در سال ۱۸۸۸ مرکز پر تلاطم زوریخ را به قصد اقامت در حومه آرام لندن، که در آن انزوا گزید، ترک گفت، زندگی‌اش دگرگونی کلی یافت. گذشته از تماسهای با انگلس، این موقعیت را یافت که در اعتقادات مارکسیستی خود بیشتر تأمل و امعان نظر کند (انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت). وانگهی در سال ۱۸۹۰ با اندیشه‌های «جامعه فابین»<sup>۲۰</sup> آشنا شد و تحت تأثیر آن قرار گرفت. همچنین از اندیشه‌های نزدیک به آن، از کشورهای دیگر مانند افکار سورل<sup>۲۱</sup> فرانسوی و کروچه<sup>۲۲</sup> ایتالیایی تأثیر پذیرفت. با تشکیل «بین الملل دوم کارگران» مارکسیسم برای روشنفکران متعدد بورژوا به صورت «مد» درآمد. اما مارکسیسم برنشتاین، ملایم بود و فاقد خشونت انقلابی.

سوم آنکه مکتب تجدید نظر طلبی بعنوان تمایل تازه‌ای در شیوه عمل بین الملل دوم و کشور آلمان ظاهر شد. عوامل مستقیم متعددی مبین این تمایل تازه است. نخست آنکه مارکسیسم هیچ‌گاه در حزب سوسیال دموکرات آلمان ریشه استواری نگرفت. حتی برنامه معروف کنگره «ار فور» کاملاً مارکسیستی نبود، به تأسیس «جمهوری دموکراتیک» تمایلی نداشت و به استقرار

○ برنشتاین هر چند وجود بدنه دولت را لازم می‌داند، در مورد خطر بوروکراسی چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه سیاست هشدار می‌دهد. او پادزهر بوروکراسی را نگهداری و گسترش نهادهای مبتنی بر نمایندگی (پارلمان) می‌داند؛ چیزی که بدون آن برادیه‌های فردی، یکی در برابر دیگری، معدوم می‌گردد و بوروکراسی به صورت فرمانروای واقعی درمی‌آید.

می‌دیدند. با این همه، حزب آن را پذیرفت.

در این زمان، برنشتاین تحت تأثیر فیلسوف نابینای آلمان دورینگ بود که مانند دیگر ضد مارکیست‌ها معتقد بود که با بنیان سوسیالیسم علمی پایه‌گذار دولتی قدر قدرت و همه‌جا حاضر هستند. برنشتاین چنین دولتی را با عبارت تمسخرآمیز «دولت نگهبان شب» به باد انتقاد گرفت. با این همه، مدتی میان اعتقاد به دولت نیرومند و دولتی که نباید در امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مداخله کند، در نوسان بود. در این زمان بیسمارک صدراعظم «آهنین» با دیکتاتوری بر آلمان حکومت می‌کرد، و بالطبع حزب سوسیال دموکرات بر ضد او بود. عنوان «جمهوری» زبانه‌زده‌ای از صاحب‌نظران بود. مارکس گفته بود: «جمهوری مناسب‌ترین آوردگاه برای مبارزه پروسا با آلمان» ولی به نظر او «این رژیم، شکننده است. در واقع، به طور کلی جمهوری صورت سیاسی زودگذر جامعه بورژوازی است، نه صورت مداوم آن».

برنشتاین در مدت یک سال و نیم اقامت در انگلستان به این نتیجه رسید که در این کشور وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی توده‌های مردم بهبود یافته و همچنان در حال بهبود است و دولت در نظر ایشان نهادی دشمن‌خو و جانبدار نیست. و چون این اندیشه را ناخودآگاه در نوشته‌های خود می‌آورد انگلس به او طعنه می‌زد که «عینک انگلیسی» به چشم زده است. برنشتاین در جواب استدلال می‌کند که دولت آلمان نیز تقریباً مثل دولت انگلیس است، با این تفاوت که تغییرات اصلاحی در آلمان کندتر است و ممتد نیست. پس از سال ۱۸۹۵ برنشتاین طی گفتاری از لاسال بنیادگذار جنبش سوسیالیستی آلمان تجلیل می‌کند، ولی مفهوم پرستش دولت مقتدر در اندیشه او را مردود می‌شمارد و می‌گوید که: «اگر دولت در مسیر پیشرفت بشریت گاهی عامل تسریع‌کننده بوده بارها نیز سدّ این راه شده است». لاسال تحت تأثیر هگل، دولت را تحقق‌اندیشه اخلاقی می‌داند. در مقابل، مارکس این نهاد را تبیین سیاسی شرایط اجتماعی و اقتصادی می‌شناسد. لاسال می‌نویسد: «هدف دولت، دقیقاً در پرتو اتحاد افراد، رسانیدن آنان به مرحله‌ای است که بتوانند به هدف‌هایشان

دست یابند و به سطحی از زندگانی برسند که رسیدن بدان مرحله، خود به خود، برایشان میسر نمی‌شده، و نیز این هدف که افراد را شایسته آن سازد که به سطحی از فرهنگ و قدرت و آزادی برسند که تحصیل آن برای هر کس، منفرداً، مقدور نیست».

دولت از نظر نخستین رئیس «مجمع عمومی کارگران آلمان» بعنوان اتحاد اکثریت عظیم مردمان مطرح است و نه ابزار سلطه اقلیتی ممتاز [عقیده مارکس].

در این زمان، یعنی اوایل سال‌های ۱۸۹۰ برنشتاین نظریات لاسال را مردود می‌شناسد و نشان می‌دهد که این عقیده خطا پایه مصالحه رهبران سوسیالیسم با قدرت حاکم است. می‌نویسد: «در نظریه لاسال اندیشه دولت در حکم پلی است که باید روزی لاسال جمهوریخواه را با مدافعان سلطنت مطلقه مرتبط کند، و انقلابی‌ها را با سرسخت‌ترین مرتجعین.»

برنشتاین شعار سخنرانی را نقل می‌کند که گفته بود: «انتخابات عمومی و مستقیم نه فقط اصل اساسی شما در زمینه سیاسی، بلکه پایگاه اصلی شما در امور اجتماعی نیز هست، همچنان که شرط اجتماعی هر گونه اقدام عمومی به شمار می‌رود.» برنشتاین خصوصیت افراطی این نظر را گوشزد می‌کند و می‌گوید توده‌هایی که به اندازه کافی آگاهی ندارند چه بسا رأی و اعتمادشان را در پای سیاستمدارانی بریزند که شایستگی آن را ندارند. دیکتاتورهایی که با رأی مردم بر سر کار می‌آیند بر این قشرهای اجتماعی که در معرض عوام‌فریبی هستند، تکیه می‌کنند. بعلاوه تجدیدنظر طلب آینده‌خاطر نشان می‌کند که گذار به سوسیالیسم بدان آسانی که لاسال می‌پندارد، نیست.

با این همه، سه سال پیش از درگذشت انگلس، شاگردش ابا ندارد از اینکه خود را در مورد «زوال دولت» [نظریه‌ای که مارکس و انگلس مطرح کرده بودند] بدبین نشان دهد:

اما در جهان واقعیت، جامعه‌ای که می‌خواهد در مورد بعضی از نیازها دخالت کند و به سواستفاده‌ها پایان دهد، نمی‌تواند از «آرگان»، از قانون اساسی، از وسایل مالی و

○ از دید برنشتاین، این فکر ثابت انگلس که دولت ابزار سلطه طبقه ثروتمند است، به عقیده‌ای جزئی منتهی می‌شود که از نظر عقلی قابل دفاع نیست. در این اختلاف عقیده که نزد بعضی «کفر» به شمار می‌آید، به نظر برنشتاین کسی که دچار ارتداد شده، انگلس است نه او.

احتمالاً از وسایل اجبار صرف نظر کند. مسلّم است که برای همهٔ اینها جز جامعه‌ای رز آلود و اثری چیز دیگری نیز لازم است. جز این، برنشتاین پیش از این نیز طی مقاله‌ای در روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» نظریهٔ زوال تدریجی دولت را افراطی توصیف کرده بود. در نتیجه، انگلس به او نامه‌ای نوشت که بخشی از آن چنین است: «کافی است نشان داده شود که پروتاریای پیروز ابتدا باید قدرت قدیمی دولت بوروکراتیک، اداری و متمرکز را تغییر دهد و سپس از آن در راه رسیدن به هدفهایش استفاده کند.» روز ۲۸ ژانویهٔ ۱۸۸۴ همکار مارکس به مترجم آلمانی «فقر فلسفه» اثر مارکس (که تقریباً یک سال پیش در گذشته بود) یادآوری می‌کند که: «طبقهٔ کارگر در جریان رشد خود مجمعی<sup>۲۴</sup> را جانشین جامعهٔ مدنی قدیم می‌کند که وجود طبقات اجتماعی و تضاد آنها را منتفی می‌سازد. از آن پس اثری از قدرت سیاسی، به معنای اخص، در میان نخواهد بود. زیرا قدرت سیاسی دقیقاً عصارهٔ رسمی تضاد در جامعهٔ مدنی است.»<sup>۲۵</sup>

انگلس از تأکید بر این گفته و تکرار آن ابا ندارد. این بدان معنی است که وی برای این مسئله اهمیت فراوان قائل است. بدین گونه نامهٔ مذکور حاوی نقل قولی از «بیانیهٔ حزب کمونیست» نیز هست:

همین که در جریان تحوّل، اختلافات طبقاتی از بین رفت، قوای عمومی جنبهٔ سیاسی خود را از دست می‌دهند. قدرت سیاسی، به معنای اخص، نیروی سازمان یافتهٔ یک طبقه برای ستم بر طبقهٔ دیگر است.

مسلّم است که انحرافهای رویزونیسم (تجدید نظر طلبی) حاصل غفلت یا سوء تفاهم دربارهٔ نظریات استادان سابق نیست، بلکه نشانگر نظریهٔ دیگری است. به محض اینکه «رودریاستی» حضور استادی محبوب از میان می‌رود، راه تجدید نظر طلبی با شتاب بیشتری طی می‌شود.

یک مسئلهٔ کوچک ولی مهم را یادآوری کنیم: اختلاف نظر دربارهٔ نام «سوسیال-دموکراسی». انگلس این نامگذاری را با اکراه می‌پذیرد و می‌نویسد: «این نام برای حزبی که برنامهٔ

اقتصادی‌اش نه تنها سوسیالیستی، به شیوه‌ای کلی، بلکه کمونیستی است و هدف سیاسی نهایی‌اش پیروزی بر هر گونه دولت، از جمله پیروزی بر دموکراسی است، چندان مناسب ندارد.»

برنشتاین نظری کاملاً مخالف دارد. او ترکیب «سوسیال دموکراسی» را که کینکل<sup>۲۶</sup> نویسنده و مبارز انقلاب سال ۱۸۴۸ از سوسیالیست‌های فرانسوی گرفته با احساسی ژرف می‌پذیرد: «اگر این اصطلاح جز یادآوری دقیق اصل لیبرالی در نهاد سوسیالیسم مفهومی نداشته باشد، هیچ کس جز واضع آن نمی‌تواند ارزشش را دریابد.»

کتاب بعدی برنشتاین امکان جهش ناگهانی جامعهٔ سرمایه‌داری به جامعهٔ سوسیالیستی را نفی می‌کند. وانگهی می‌گوید که بین این دو مرحله خط فاصلی وجود ندارد. می‌نویسد: «ترویج دموکراسی در جامعه، از اختلافات طبقاتی می‌کاهد و بی‌عدالتی‌ها را اصلاح می‌کند و «منافع اقلیت ممتاز روز به روز بیشتر تابع منافع عمومی می‌گردد.» هر چه دموکراسی بیشتر پیشرفت کند، منافع طبقاتی بیشتر واپس می‌نشینند. به عبارت دیگر، اگر دولت روزگاری «ادارهٔ کل» مالکان بوده، دیگر چنین نیست. درست در همین زمان بدبینی برنشتاین نسبت به قابلیت دولت در ادارهٔ مؤسسات اقتصادی بی‌شمار نیز ظاهر می‌گردد.<sup>۲۷</sup>

این بی‌اعتمادی نسبت به دولت مانع از آن نمی‌شود که برنشتاین در کتاب سوم خود فرضیهٔ وجود جامعه‌ای فارغ از لزوم سرپرستی دولت را به ریشخند بگیرد. سپس می‌افزاید که فرضیهٔ زوال دولت اصولاً از استنتاجی نظری و انتزاعی سرچشمه می‌گیرد و متضمن حقیقتی ذاتی نیست. وانگهی برنشتاین مدعی کشف یک ناسازگاری در اندیشهٔ استادان خود نیز هست. می‌گوید چگونه ممکن است دست به وسیع‌ترین ملّی کرده‌ها در سطح جهان زد، در حالی که اینان منتظر و امیدوارند که دولت از بین برود؟

ما در تمام نوشته‌های برنشتاین این نظریهٔ دوگانه را در مورد دولت می‌یابیم. وی نه طالب کاهش قدرت دولت است و نه افزایش توان آن. نقش اقتصادی عمدهٔ دولت را مرود می‌داند<sup>۲۸</sup> ولی بر بعضی از وظایف و نیز بر دوام آن تأکید می‌کند. اما اگر وجود بدنهٔ دولت را لازم می‌داند، نسبت

○ برنشتاین: بی شک در هر کشوری سرمایه‌داران اولوالعزم و اتحادیه‌های کارگری وجود دارند، ولی بالاتر از این دو گروه، جامعه‌ای سازمان یافته قرار دارد که نماینده‌اش قوهٔ قانونگذاری است.

بنابراین، بررسی مادر موارد مهم زیر صورت می‌گیرد: خاستگاهها و تکوین دولت، ماهیت و صورت بیرونی دولت، دولت دموکراتیک و دولت طبقاتی، وظایف اصلی دولت، دولت سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا، و زوال دولت.

مسئله اول عبارت است از خاستگاهها و تکوین دولت. به عقیده مارکس و انگلس دولت از شکاف در جامعه و تقسیم آن به طبقات متخاصم زاده می‌شود. این جدایی و تخصص، خود، زاده تقسیم کار است که لزوماً پس از رسیدن نیروهای تولیدی به سطحی از رشد حاصل می‌گردد.

انگلس هم به طرد نظریه قرارداد اجتماعی دولت [روسو] و هم به رد نظریه متافیزیکی آن (در فلسفه هگل) می‌پردازد و می‌نویسد: «دولت به‌هیچ‌رو قدرتی نیست که از بیرون به جامعه تحمیل شده باشد... و به طریق اولی چنان که هگل می‌گوید، «تحقق اندیشه اخلاقی» و «تصویر و واقعیت خرد» هم نیست، بلکه محصول جامعه در مرحله خاصی از رشد است؛ وجود دولت اعترافی است به اینکه این جامعه در چنگ تضادی چاره‌ناپذیر با خود اسیر افتاده و با تناقضی حل‌ناشدنی دچار شقاق گردیده است. اما برای آنکه این تضادهای طبقاتی که حاوی منافع اقتصادی متفاوتی است، به مبارزه‌ای سترون نینجامد، نیروی ظاهراً مافوق جامعه لزوم می‌یابد، و از او خواسته می‌شود که مناقشه‌ها را تسکین دهد، و آن را در محدوده نظم نگاهدارد.» این نیروی ناشی از جامعه، ولی مستقر در بالای آن، این نیروی که پیوسته از جامعه دور می‌شود، دولت است.»

اگر این بخش مفصل را نقل کردیم از آن روست که در مواردی متعدد می‌توانیم آن را شاهد بیاوریم. می‌بینیم که وظیفه دولت، دست کم در بعضی از مراحل آن، به «شورای اداری» طبقات ممتاز تقلیل نمی‌یابد. انگلس روی هم رفته نقشی مثبت برای دولت قائل است زیرا آن، مانع از متلاشی شدن جامعه می‌گردد، یعنی نمی‌گذارد تناقضات اجتماعی چنان وسعت یابد که موجب ویرانی جامعه شود. ممکن است گفته شود که مناقشه اجتماعی هنگامی که به اوج خود رسید ممکن است باز جامعه‌ای بی‌طبقه سر بر کشد. اما نباید از یاد برد که پیش از رسیدن به چنین هدفی، دوران

به خطر بوروکراسی، چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه سیاست هشدار می‌دهد. پادزهر بوروکراسی را نگهداری و توسعه نهادهای مبتنی بر نمایندگی [پارلمان] می‌داند. چیزی که بدون آن «اراده‌های فردی، یکی در برابر دیگری، معدوم می‌گردد و بوروکراسی به صورت فرمانروای واقعی درمی‌آید.»

بدین گونه تمام نظام اندیشگی برنشتاین بر پایه ایمان به دموکراتیزه کردن مداوم استوار است.<sup>۲۱</sup> از این رو، وی بیش از هر کس دیگر، اقدامات ارتجاعی مختلفی که اینجا و آنجا ظاهر می‌شود و ماهیت دموکراسی دولت را تهدید می‌کند، تحمل‌ناپذیر می‌داند. سخنان خشم‌آگین او نسبت به دولت، بیشتر ترس از کنار نهادن برداشتهای تازه اوست تا بازگشتی به مارکسیسم. می‌نویسد: «پارلمنتاریسم آلمان چیزی جز کاریکاتور پارلمنتاریسم حقیقی نیست.»

وی اتحاد در مبارزه را برای تقابل با تهاجم ارتجاع پیشنهاد می‌کند و می‌گوید که بورژوازی [بورژوازی دموکرات] در این اقدام سهمی دارد. تنها با این کار می‌توان نهادهای دموکراتیک را نجات داد.

وی مدتها تا سال ۱۹۰۱ شاهد روشن بین و ستایشگر واقعیت انگلستان است. نتیجه می‌گیرد که از نظر کارگر انگلیسی «دولت تنفر انگیز نیست». بی‌شک در این زمینه برنشتاین پیشرفته‌تر از امپراتوری آلمان است.

برنشتاین باز هم بر حقوق دموکراتیک و آزادیهای فردی که به توده‌ها امکان می‌دهد حقوق خود را مطالبه کنند و در قوای عمومی تأثیر گذارند، تأکید می‌کند. می‌نویسد: بدین گونه سوسیال دموکراسی و طبقه کارگری که تحت تأثیر آن قرار دارد، می‌توانند هر چه بیشتر «دستگاه دولت را در مسیر دموکراسی دگرگون سازند.»

تا اینجا دیدیم که برداشتهای تجدیدنظر طلبانه چگونه تکوین یافت و رشد کرد. اکنون باید بیشتر به عمق مسئله توجه کنیم و به نظام دادن آن در هیئت نهایی‌اش بپردازیم. اکنون که تجدیدنظر تحقق یافته لازم است به مقایسه‌ای همه‌جانبه میان نظریات استادان و شاگرد پیمان‌شکنشان بپردازیم.

○ برنشتاین، استادش را به سبب نشناختن مزایای دموکراسی سرزنش می‌کند و می‌گوید: بارواج یافتن و توسعه دموکراسی و اعمال آن در همه قلمروها، پیدایش مکتبهایی که توسل به زور را ستایش می‌کنند، نه تنها زائد بلکه شوم و مصیبت بار خواهد بود.



می بینیم که مسئله عبارت است از تغییر در سطح نیروهای تولیدی. برعکس، به روابط تولیدی و تقابل قشرهای اجتماعی هیچ اشاره‌ای نشده است.

هنگامی که انگلس در دولت عناصر و عواملی جز جنبه طبقاتی آن و سر نهادنش بر آستان مالکان نمی بیند، بر نشتاین بارها رضایت و موافقت خود را اعلام می دارد. انگلس می نویسد: «دولت از همان ابتدا از جامعه جدا می شود تا به صورت ابزار سلطه طبقاتی در آید.» اما بر نشتاین می گوید که دولت می خواهد از جامعه جدا شود تا استقلال خود را به دست آورد. و از آن نتیجه می گیرد که قدرت، از وابستگی های نخستینش آزادی می گردد و از منافع عمومی دفاع می کند.

به نظر بر نشتاین این فکر ثابت انگلس که دولت ابزار سلطه طبقة ثروتمند است، به عقیده ای جز می منتهی می شود که از نظر عقلی قابل دفاع نیست.

گفتنی است که در این اختلاف عقاید که نزد بعضی «کفر» محسوب می شود، به نظر بر نشتاین آنکه دچار لر تداد شده، انگلس است نه او.

اما در آنچه مربوط به ماهیت و محتوای دولت است، بر نشتاین، صرف نظر از بازگشت به عقاید پیشین خود، سرانجام معتقد به «وجود دولت مافوق طبقات» می گردد. می نویسد:

بی شک در هر کشوری سرمایه داران اولوالعزم و اتحادیه های کارگری، هر دو وجود دارند، ولی مافوق این دو، جامعه ای سازمان یافته قرار دارد که نماینده اش قوه قانون گذاری است.<sup>۲۰</sup>

بر نشتاین دولت را به عنوان قدرت تمامی ملت می شناسد، به شرطی که دموکراتیک باشد. دیگر، مسئله تحصیل قدرت و تغییر انقلابی آن مطرح نیست.

سومین نکته ای که باید بر آن درنگ کنیم، دولت دموکراتیک و دولت طبقاتی است. زائد است از هر نوشته ای شاهد بیاوریم تا ثابت شود که مارکس و انگلس همواره به برداشت خود از دولت وفادار مانده اند. به نظر آنان، صورت دولت هر چه باشد، در ماهیت خود، «ماشین سرمایه داری» است (سرمایه داری جمعی) و دستگاهی برای سلطه و ستم.<sup>۲۱</sup> این یکی از موارد نادری است که در آن

تاریخی درازی برای رشد بشریت ضروری است. از طرف دیگر اگر بر نشتاین، مانند بسیاری دیگر، می خواهد از نظریه انگلس چنین برداشت نماید که دولت از منافع عمومی دفاع می کند، باید گفت که آن نظریه تاب چنین تفسیری ندارد. گفته های انگلس حاکی است که دولت در خدمت طبقه ای است که از نظر اقتصادی نیرومندتر است و نیز از استقرار جامعه بی طبقه ممانعت می کند. انگلس می افزاید: «دولت نهادی است که نه تنها تقسیم جامعه به طبقات را استمرار می بخشد، بلکه به طبقه مالک حق می دهد که طبقه غیر مالک را استثمار کند و بر آن مسلط گردد.»

بنابر این از مجموع نوشته های انگلس این نتیجه حاصل می شود که دولت با محدود کردن تقابلهای بسیار شدید، ابزاری می شود در دست قشر اجتماعی فوقانی جامعه که او را در حفظ و افزایش سلطه اش یاری می کند.

انگلس بدین قانع نمی شود که بگوید این نهاد سرکوبگر در چه شرایطی زاده می شود، می گوید که عمرش تا بی نهایت نیست: «دولت، نهادی ازلی و ابدی نیست. جوامعی بوده اند که توانسته اند از آن چشم پوشند.» آغازی داشته است و انجامی خواهد داشت. وی می افزاید که دولت در شرایطی کاملاً مشخص به وجود آمده و در شرایطی دیگر، علت وجودی خود را از دست می دهد و آنگاه رفته رفته از بین می رود.

دیدیم که بر نشتاین نظریه ای از خود عرضه می کند که به گونه ای همانند نظریه استاد اوست، دست کم در این معیار که دولت، خودسرانه بالای سر جامعه قرار نگرفته یا بر آن تحمیل نشده است، بلکه از توسعه جامعه به وجود می آید.

با این همه نباید اختلافهای قابل توجه این دو دیدگاه را نادیده گرفت. بر نشتاین که پرویزگی همپیکری (ارگانیک) دولت اصرار می ورزد و آن را خوب بست استوار جامعه پیشرفته می داند، در تعریف خود از ذکر تضاد اجتماعی بعنوان عامل اصلی ایجاد دولت خودداری می کند. می نویسد: «در زندگی اجتماعی، تفاوت در اقتصادیات موجب تشکیل هیئتی اداری می گردد که نماینده منافع جمع مردم بعنوان جمع آنهاست. هیئتی با این ماهیت از قدیم تا به امروز دولت نامیده شده است.»

○ از نظر بر نشتاین، پارلمان میدان مبارزه است؛ جایی که برخورد عقاید جانشین برخورد سلاحها می شود؛ جایی که احزاب در رسیدن به قدرت با هم مقابله می کنند. مارکس می گفت باید دولت را سرنگون کرد؛ بر نشتاین می گوید باید دولت را تبدیل به دموکراسی کرد.

خویش مشارکت می‌کنند، می‌توانند دولت را وسیلهٔ وصول به مقاصد خود قرار دهند.

بدین گونه، چه در برنامه‌های اجتماعی و چه در زمینه‌های سیاسی، دموکراسی حائز بزرگترین اهمیت می‌گردد.

همین که کارگر صاحب حق رأی شد در مالکیت میراث ملی شریک می‌شود، و می‌داند که اجتماع سلامت او را تأمین می‌نماید، او را در برابر حوادث بیمه می‌کند و فرزندانش را به مدرسه می‌فرستد.

از نظر برنشتاین میدان مبارزه، پارلمان است؛ جایی که برخورد عقاید جانشین بر خورد سلاح‌ها می‌شود؛ جایی که احزاب در رسیدن به قدرت با هم مقابله می‌کنند. مارکس می‌گفت باید دولت را سرنگون کرد. برنشتاین می‌گوید باید دولت را تبدیل به دموکراسی کرد. از نظر مارکس حتی دموکراسی وسیلهٔ فشار است<sup>۳۳</sup> ولی از نظر برنشتاین چون دموکراسی حکومت همهٔ مردم است، موضوع فشار منتفی می‌گردد. وی دولت مدرن را قابل اصلاح می‌داند، نه نهادی تغییرناپذیر. این اصلاح با دخالت مردمان، بدون نیاز به شورش، صورت می‌گیرد:

مسئلهٔ ایجاد دولت پرولتری مطرح نیست. چرا پرولتاریا انحصار طلب قدرت باشد؟ آیا این بدان معنی است که می‌خواهد قدرت را به تنهایی در دست گیرد و آن را بر ضد همهٔ قشرهای غیر پرولتر به کار برد؟

برنشتاین میان دولت زمان بیسمارک و دولت پارلمانی پس از او فرق می‌گذارد. وانگهی پرولتر مدرن، دیگر پرولتر پیشین نیست. آدمی مطرود، رانده از همهٔ درها، کسی که نصیبش جز محرومیت و خواری نبوده، نیست. اکنون وی عضوی از اعضای اجتماع است با تمام حقوق به رسمیت شناخته شده، و آزاد از استبداد کارفرما.

با شروع جمهوری و ایما پس از جنگ اول، سندیکاهای کارگری رسمیت می‌یابند، قوانین متعددی به سود کارگران وضع می‌شود و مراجعی قانونی برای حل اختلافات کارگر و کارفرما تشکیل می‌گردد. اگر گفته شود که کارتها و تراستها خطری برای اجتماع هستند، پاسخ برنشتاین این است:

نمی‌توان از تحول سخن گفت. اما بنیادگذار «مجمع عمومی کارگران آلمان»، دولت را از زاویهٔ دیگری می‌نگرد: «انتخابات عمومی دارای این خصوصیت جادویی است که به همگان، از توانگر و فقیر، امکان می‌دهد که دربارهٔ نهادهای کشوری تصمیم قطعی بگیرند.» برنشتاین دولت را در تکامل می‌بیند: «این نهاد زمانی در خدمت شاهان یا طبقات ممتاز بوده، ولی به تدریج به نهادی اداری و اصولاً دموکراتیک تبدیل شده است.» به نظر وی، دولت در مسیر دگرگونی دائمی است و عوامل این فرایند نیروهای دموکراتیک‌اند که در رأس آنها «سوسیال دموکراسی قرار دارد».

دولت در پرتو دموکراسی کردن بازگشت ناپذیر امور اصلاح می‌شود، و از سوسیالیسم سربر می‌آورد. یا به عبارت بهتر، همزمان، به قالب دموکراسی دولت سوسیالیستی درمی‌آید.

در این چارچوب بی‌وقفه و در حال اصلاح، کارگر به تدریج به «شهروند جامعه» تبدیل می‌شود، و دولت واقعاً به صورت داور بی‌طرف جامعه درمی‌آید. دلیل این امر آنکه دولت، دیگر در برابر تقاضاهای کارگران کمر نیست. وانگهی، کارگران استفاده از حق رأی و بهره‌گیری از سازمانهای مختلف خود را می‌آموزند. برنشتاین می‌نویسد: «به نسبتی که ملت سوسیالیست می‌شود، دولت دموکراتیک نیز سوسیالیستی می‌گردد».

وی به انتخابات عمومی امید زیادی دارد: «انتخابات عمومی گرماسنجی است که با آن درجهٔ پختگی و کمال طبقهٔ کارگر اندازه‌گیری می‌شود».

شاگرد، استادش را به سبب نشناختن مزایای دموکراسی سرزنش می‌کند. می‌گوید که با رواج یافتن و توسعهٔ دموکراسی و اعمال آن در تمام قلمروها، پیدایش مکتب‌هایی که توسل به زور را موعظه و ستایش می‌کنند، نه تنها زائد بلکه شوم و مصیبت‌بار خواهد بود. وی می‌افزاید:

هر چه نهادهای سیاسی ملت‌ها بیشتر با اصول دموکراسی سازگار شوند، لزوم و احتمال مصیبت‌های بزرگ، بیشتر کاهش می‌یابد.

می‌بینیم که انقلاب خشونت‌آمیز از نظر برنشتاین چه جنبهٔ فاجعه‌باری دارد، و در هر صورت توسل به آن بی‌فایده است زیرا مردمی که روز به روز بیشتر با حق رأی خود در سرنوشت

○ برنشتاین میان دولت دز زمان بیسمارک و دولت پارلمانی پس از او فرق می‌گذارد. گذشته از آن می‌گوید پرولتر مدرن دیگر پرولتر پیشین نیست؛ انسانی مطرود، رانده از همهٔ درها، کسی که نصیبش جز محرومیت و خواری نبوده، نیست. اکنون او عضوی از اجتماع است با همهٔ حقوق به رسمیت شناخته شده، و آزاد از استبداد کارفرما.

در هر حال، دموکراسی، چنان که در جوامع مدرن به وجود آمده متوجه لغو انحصارهای سرمایه‌داری خواهد شد.<sup>۳۳</sup>

وی دخالت دولت را در اقتصاد چنین بیان می‌کند: «اما اعتقاد من بر این است که حاکمیت دولت در موضوع مالکیت ممکن است به صورت‌های مختلف بروز کند. وانگهی چون سازمان‌های جمعی آزاد پشتیبان این حاکمیت هستند، این حاکمیت همواره محدودیت‌های هر چه تنگ‌تری بر بخش استثمار کننده اعمال خواهد کرد. این اعتقاد اساس سوسیالیسم من است.»

با کمک سندیکاها و تعاونی‌ها و با توسعه دموکراسی هسته‌های سوسیالیسم رشد می‌کند و از امتیازها و سودهای سرمایه‌داران می‌کاهد. اهمیت تأثیر دموکراسی در امر اقتصاد زیاد است: «سوسیالیسم، در تحلیل آخر، چیزی جز اعمال دموکراسی بر کلیه مظاهر زندگی نیست.» و می‌افزاید که این همان اهرم ارشمیدس است. و از همه چیز گذشته چرا بر ضد حق مالکیت توطئه کنیم، در حالی که می‌گوییم هدف اصلی ما سوسیالیست‌ها تأمین حداکثر رفاه برای همه مردم است؟<sup>۳۴</sup> در مخالفت با تملک اجتماعی وسایل تولید می‌گوید: «آیا به راستی شما باور می‌کنید که اگر در همه زمینه‌ها کارمندان، جانشین رؤسای مؤسسات اقتصادی شوند حقیقتاً وضع بهتر خواهد شد؟»<sup>۳۵</sup> اداره مؤسسات اقتصادی مستلزم صلاحیت و قریحه ابتکار مالک است: «دولتی کردن اقتصاد یعنی ایجاد بدترین بوروکراسی‌هایی که در فهم می‌گنجد و مساوی است با فلج شدن نصف یا بیشتر تولید.» برنشتاین می‌داند که پشت پا زدن به همه آنچه پیشینیان ایجاد کرده‌اند نه ممکن است و نه مطلوب، زیرا این گذشته نیز مارکس و برنشتاین خود را داشته است: «سوسیال دموکراسی می‌داند که در بعضی موارد ممکن است وسایل سقوط حکومتی را در مدت زمانی اندک فراهم ساخت، اما مسئله سرنگون کردن نظامی اقتصادی که تمام عناصرش طی دهها و دهها سال تحوّل پذیرفته، مطرح نمی‌تواند بود.» مارکس می‌گوید مقامی که قرار است بر اقتصاد مسلط شود «پرولتاریای سازمان یافته در طبقه حاکم است.»<sup>۳۶</sup>

مارکس و انگلس برای نشان دادن نمونه

حکومت پرولتری در یک مورد به اقدام‌های کمون پاریس اشاره می‌کنند. این حکومت مقرر داشت که کارمندان دولت انتخابی و قابل عزل باشند، و خلق مسلح، جای ارتش را بگیرد. حقوق در همه سطوح معادل متوسط دستمزد کارگر باشد و نمایندگان مردم فقط نظر مردم را اعمال کنند، نه نظر خود را. ولی همه اینها - که پانزهر بوروکراسی قلمداد شده - غیر عملی است و تاریخ جز این را نشان نمی‌دهد.

درباره زوال دولت نیز بالطبع نظر برنشتاین با استادان سابق خود مخالف است. مارکس طرفدار دیکتاتوری پرولتاریاست یعنی دولتی نیرومند، تحکم‌آمیز و متمرکز؛ اما از سوی دیگر وی دولت، هر دولتی، را به مشابه ابزار ستم محکوم می‌کند و زوال آن را بشارت می‌دهد. برنشتاین در این نظر، تناقضی مشخص می‌بیند. وی طرفدار دولت دموکرات است و بقای دولت اصلاح شده را ضروری می‌داند.

انگلس می‌گوید: «در جامعه بی طبقه، دولت لزوماً از بین می‌رود و جامعه‌ای که تولید را بر اساس یک اجتماع آزاد و برابر تولید کنندگان، سازمانی تازه می‌دهد، هر گونه دولتی را به جایگاه حقیقی خود می‌فرستد: به موزه باستان‌شناسی، در کنار چرخه دستی و تیر برنزی.» برنشتاین پاسخ می‌دهد:

نمی‌توان تصور کرد که حتی در جامعه سوسیالیستی، شهروندان ساده بتوانند وظایف دولت و سازمان‌های وابسته به دولت را انجام دهند. نمی‌توان پذیرفت که جامعه بتواند از بدنه خاص خود صرف نظر کند.<sup>۳۷</sup>

عبارت معروف انگلس که «اداره اشیاء، جای اداره اشخاص را می‌گیرد!» به نظر برنشتاین بی محتواست، زیرا وی، به رغم خوش بینی ژرف خود، به تحوّل مهم در نهاد بشر، چه در موقعیت قدیم، چه در موقعیت جدید، اعتقاد ندارد.<sup>۳۸</sup> و می‌افزاید: توده‌ها مجبورند بار تلاش‌هایی را که بر دوش کم توانشان سنگینی می‌کند، به وزارتخانه‌ها و اداره‌ها واگذارند. اتکای برنشتاین باز هم بر حکومت دموکراسی است و می‌گوید چنین حکومتی برای آنکه جنبه ستمگرانه خود را از دست بدهد نیازی به نابودی ندارد.

وقایع دهه دوم قرن بیستم چشمان او را به

○ برنشتاین: دولتی کردن اقتصاد، یعنی ایجاد بدترین بوروکراسی‌هایی که در فهم می‌گنجد و مساوی است با فلج شدن نصف یا بیشتر تولید. اداره مؤسسات اقتصادی مستلزم صلاحیت و قریحه ابتکار مالک است.

پیشرفتی کارساز نیست مگر آنکه ابتدا خود را تسلیم انتقاد از نظریه او سازیم. و ده سال بعد:

تجدید نظر طلبان پایه اساسی نظریه جامعه‌شناختی مارکس را به رسمیت می‌شناسند. تا هنگامی که سخن از نظریه در میان است، درست‌تر آن است که از تجدید نظر در مارکسیسم سخن بگوییم تا از تجدید نظر در ضد مارکسیسم.

بدین گونه، برنشتاین مارکسیسم را به مثابه نظام فکری کمال یافته و بسته در نظر نمی‌گیرد. وی نیز مانند دیگر سوسیالیست‌ها، حق خود- بلکه وظیفه خود- می‌داند که مارکسیسم را به مثابه «مبدأ عزیمت» در نظر گیرد و گسترش نظری اندیشه سوسیالیستی را پس از مارکس مورد توجه قرار دهد. در بخشی از نوشته او که هم‌اکنون نقل می‌کنیم و کسانی که نوشته‌های مارکس را «مقدس» می‌دانند، و آن را در هیچ حال تغییرپذیر نمی‌دانند، به باد تمسخر می‌گیرد:

در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. بدین گونه است که نظریه‌ای که از عمل جنبش کارگری و تحول روشنفکری وابسته به آن زاده شده، به مثابه تجلی آیات الهی نگریسته می‌شود؛ نظریه‌ای کامل در بدو تولد که همواره آغاز همه چیز بوده، هست و خواهد بود. چنین برداشتی از مارکسیسم و تلقی آن به‌عنوان ختم کلام در قلمرو فلسفه، بیش از آنکه خدمت به آن باشد، گزندگی است به خاطرۀ مارکس. زیرا شناسایی، برای آنکه متضمن پیشرفت باشد، عبارت است از مجادله با مارکس، بدین منظور که جوهر اندیشه‌اش حفظ شود.

یکی از اصول بنیادین اندیشه برنشتاین این است که هیچ اندیشمندی خطاناپذیر و کامل نیست. وی معتقد بود که انتقاد، موجب گسترش نتیجه‌هاست.

این جریانی مرسوم در تاریخ علوم است که یک فرضیه پیشرفته در رد فرضیه دیگر، مکمل آن محسوب می‌شود.

بنابر این برنشتاین نخواست بنای نظری تازه‌ای بسازد، بلکه هدفش این بود که بخشهایی از مبانی

واقعیت سرمایه‌داری «که در ورای آن هیچ گونه منافع ملی دیده نمی‌شود» می‌کشاید. می‌نویسد: «شاهان حقیقی جمهوری، بهتر می‌دانند در پشت پرده قدرت واقعی را در دست داشته باشند و قدرت ظاهری را به مردم واگذارند». چنین است که اعتماد او به جمهوری در آغاز این حکومت، جای خود را به بی‌آرامی و اضطراب در سالهای آخر عمر می‌دهد، که با همین خصوصیات احتضار جمهوری و ایماز همراه است

این نظریه برنشتاین که دولت دموکراتیک رو به تکامل می‌رود و به تدریج سوسیالیستی می‌شود در تاریخ سوسیالیسم حائز اهمیت بسیار است. با توجه به همه دستاوردهای اوست که حزب سوسیال دموکرات از سال ۱۹۱۴ تمامی افکار او را می‌پذیرد.

به نظر برنشتاین اصطلاح «پرولتاریا» زیاد روماتیک، زیاد آغشته به شور و عواطف انقلابی، زیاد آلوده به فضای سنگین سال ۱۸۴۸ است. با این همه نه می‌خواهد و نه می‌تواند از دفاع از منافع خاص کارگران سر باز زند، و می‌خواهد اینان در دولت جایی وسیع- آمانه انحصاری- داشته باشند.

برنشتاین روشنفکری مستقل بود و خود را نظریه‌پرداز نمی‌دانست. در واقع هنگامی که به مسائل عملی و تجربی می‌پردازد، بهترین دین خود را به اندیشه سوسیالیستی آدمی کند. بهترین آثارش نوشته‌های تاریخی اوست، و چنین است آثاری که در آنها به اصلاحات اجتماعی می‌پردازد. برنشتاین نظریه‌ها را نیز دوست می‌داشت، اما در این زمینه چندان که در بررسی‌های تجربی به کمال رسید، شکوفایی نداشت. فلسفه، قلمرو خاص او نبود. وی خود را «منتقدی سازنده» می‌دانست. در سال ۱۹۰۰ نوشت:

مسئله این نیست که من در برابر دکترین معروف به مارکسیستی دکترینی دیگر یا یک نظریه جامعه‌شناختی دیگر بیاورم. همچنین قصد ندارم مارکسیسم را رد کنم، بلکه مسئله اصلی این است: پیشرفت این نیست که آثار علمی مارکس را رد کنیم، بلکه آن است که نتایج و تحولاتش را بپذیریم. اما چنین

○ به نظر برنشتاین اصطلاح «پرولتاریا» زیاد روماتیک، زیاد آغشته به شور و عواطف انقلابی، زیاد آلوده به فضای سنگین سال ۱۸۴۸ است. با این همه، او نه می‌خواهد و نه می‌تواند از دفاع از منافع خاص کارگران سر باز زند؛ می‌خواهد اینان در دولت جایی وسیع- آمانه انحصاری- داشته باشند.

○ برنشتاین: نیروهای معروف به عینی، به تنهایی تعیین کننده مسیر تاریخ نیستند. اراده‌های فردی انسانها نیز دخالت دارند. در همه پیشگویی‌های تاریخی عنصری فرضی وجود دارد، زیرا اراده آدمی در بر دارنده عواملی پیش‌بینی‌ناپذیر در درون هر چارچوب پیش‌بینی‌پذیر است.

مارکسیسم را که زائد یا قابل تغییر یا قابل پذیرش بود معین کند. مسئله علمی بودن سوسیالیسم در قلب بررسی عمیق‌تر و بررسی مجدد اندیشه او قرار دارد. این مسئله دارای دو جنبه متفاوت و در عین حال کاملاً وابسته به یکدیگر است: ۱- آیا مارکس و انگلس موقوف شده‌اند نظامی سوسیالیستی بسازند که پاسخگوی ضوابط علمی باشد؟ آیا سوسیالیسم علمی، موقعیت‌ها هر چه باشد، امکانی ثوریک را تشکیل می‌دهد؟ به نظر برنشتاین «روش» (متد) علوم طبیعی، تجربی است. بنابراین، خصوصیت اصلی آن مشاهده و آزمایش است. می‌نویسد: «سنگ اصلی بنای هر علمی تجربه است و آن عبارت است از آزمایش‌های مکرر». این تأکید از آن روست که معلوم شود که ماهیت آگاهی علمی، اجتماع آزمایش‌هاست و یکی دو آزمون کافی نیست [تأکید در اصل]. با یک الهام آتی نمی‌توان به علم رسید، بلکه باید به اعتبار داده‌های مستمر، تجربه‌های مستمر و آزمون‌های مستمر بدان دست یافت. وانگهی، به نظر برنشتاین با چند آزمون ابتدایی یا جمع کردن تجربه‌های خام نمی‌توان به معرفت علمی راه یافت، بلکه باید از فرضیه‌ها نیز استفاده کرد. فرضیه‌ها به خودی خود ارزش علمی ندارند، بلکه راهنمای بررسی‌ها و مطالعات بعدی اند. اینها «ارزش عظیم اکتشافی» دارند و بنابراین، به حق، در میان روشهای علمی جای دارند. برای رسیدن به مرحله تبیین پدیده‌ها می‌توان فرضیه‌های متعدد پیشنهاد کرد، اما در علم فقط یک تبیین حقیقی برای هر مسئله وجود دارد [تأکید در اصل]. نظریه‌ها و فرضیه‌ها ارزش آن را ندارند که علم نامیده شوند. نمی‌توان بیش از یک علم داشت: «علم، مافوق نظریه‌هاست، همچنان که مافوق احزاب است». سرانجام برنشتاین به این نتیجه می‌رسد که علوم طبیعی «غایت» ندارند (یعنی دارای هدف از پیش تعیین شده نیستند). وی فقط «آثار» آنها را معتبر می‌داند: «به طور خلاصه، ویژگی علوم طبیعی جستجوی علیت عینی است، و درک علمی جهان عبارت است از مشاهده جهان به مثابه آثار و نه به مثابه غایت». علم به روابط علی می‌پردازد که باید به گونه‌ای نظام‌پذیر و تجربی بررسی گردند. مسئله غایت بشر و جهان، کار علم

نیست.<sup>۳۱</sup>

با توجه به این نکات می‌توان گفت که برنشتاین نسبت به علمی بودن سوسیالیسم خوش بین نیست، اما این را قاطعانه نمی‌گوید. در این باره باید به موارد زیر توجه داشت:

۱- برنشتاین می‌گوید که پیشوایان فکری سوسیالیسم معتقد بودند، اما ثابت نکردند که سوسیالیسم نتیجه اجتناب‌ناپذیر افول سرمایه‌داری است.

پیشگویی سقوط گریزناپذیر سرمایه‌داری برای سوسیالیسم امری مسلم نیست. برنشتاین بدان اعتقاد ندارد و چنین می‌نویسد:

تمام تجربه‌های تاریخی و نشانه‌های متعدد کنونی، نشان می‌دهند که شیوه تولید سرمایه‌داری، مانند شیوه‌های تولید پیش از آن، گذراست. اما مسئله این است که بدانیم آیا این پایان صورت سقوط به خود می‌گیرد یا نه؟ و این که آیا این سقوط در آینده‌ای نزدیک صورت می‌پذیرد؟ و آیا این سقوط ضرورتاً موجب پیدایش سوسیالیسم خواهد شد؟

برنشتاین بر نکته آخر تکیه می‌کند. تا هنگامی که سوسیالیست‌ها نتوانند با دقت علمی ثابت کنند که نتیجه سقوط سرمایه‌داری چه خواهد بود، پیشگویی‌های مربوط به پیدایش سوسیالیسم چیزی جز اعتقاد، امید و آرزو نخواهد بود. از نظر علمی مسئله برای سوسیالیست‌ها عبارت است از اثبات رابطه علیت مستقیم میان این دو.

۲- دومین مانع علمی نگرستن سوسیالیسم، نقش آشکار و مهم اراده‌گرایی در نظریه و جنبش سوسیالیستی است. به نظر برنشتاین در افکار سوسیالیستی همواره به نیازها و اراده‌ها و تمایلات و همچنین به نفی‌ها و انکارهای آدمی ارجاع می‌شود. اما اراده‌گرایی<sup>۳۲</sup> (اصالت اراده) و موجبیت<sup>۳۱</sup> دو امر متضادند. برنشتاین نقش اراده را به مثابه عامل مهم و مطلوب اندیشه سوسیالیستی می‌پذیرد، ولی معتقد است که دخالت اراده در نظریه، از ویژگی علمی آن می‌کاهد. می‌نویسد:

به نظر من وجود اراده آدمی مانع آن است که توسعه تاریخی را بر اساس چند فرضیه کلی پیش‌بینی کنیم... در تمام پیشگویی‌های تاریخی عنصری فرضی وجود دارد، زیرا

فردی یا عینی نیست، بلکه به شرایط روانی، تاریخی یا اجتماعی وابسته است. هر انسان عاقلی به تأثیر محیط اعتقاد دارد. محیط، شرایط اجتماعی و طبیعی، اساس عینی اراده را تشکیل می‌دهند. اما این اساس عینی، مادی محض نیست؛ برداشتهای اخلاقی و حقوقی، ایمان مذهبی و نظریه‌های علمی در آن نقشی عمده دارند.

فرضیه نظری برنشتاین روشن است: سوسیالیسم مستلزم تعادلی میان نیروهای عینی‌ای است که بر آنها تکیه می‌کند و عمل اراده‌های ذهنی‌ای که بدانها نیاز دارد (تکیه در اصل).

۴- سوسیالیسم به مثابه برنامه سیاسی و دکترین یک طبقه، عواملی ناسازگار با علم در بردارد (تأکید در اصل).

هنگامی که برخی از سوسیالیست‌ها ادعا می‌کردند که انتقاد از جنبه‌های علمی مارکسیسم معادل است با حمله به آن از دیدگاه سیاسی، و در نتیجه خیانت به طبقه کارگر، برنشتاین پاسخ می‌داد: تفاوت میان علم و دکترینهای اجتماعی و سیاسی آن است که دکترینها تمایلی به تمامیت دارند، در حالی که قلمرو علم به روی عوامل تازه و تبیین‌های تازه باز است:

«هنگامی که سوسیالیسم بر آن است تا جنبه علمی خود را بر این ادعا که علم محض است بنا کند، باید از این که دکترین یک طبقه و تجلی هدفهای کارگران است، صرف نظر کند.»

وی به جای «سوسیالیسم علمی» اصطلاح «سوسیالیسم انتقادی» را پیشنهاد می‌کرد، تا سوسیالیست‌ها همواره نظریه خاص خود را تو به نو مورد بررسی و آزمون مجدد قرار دهند.

در اندیشه مارکس و انگلس، تکامل مانع انقلاب نبود. برعکس، برنشتاین معتقد بود که تکامل، موضوع انقلاب را به مثابه مقدمه ضروری سوسیالیسم، منتفی می‌سازد. می‌گوید:

آنچه را «هدف نهایی سوسیالیسم» می‌نامند از نظر من مفهومی ندارد. جنبش، همه چیز است.<sup>۴۲</sup> منظور من از جنبش هم حرکت عمومی جامعه است، یعنی پیشرفت

اراده آدمی در بردارنده عاملی پیش‌بینی‌ناپذیر در درون هر چارچوب پیش‌بینی‌پذیر است. بنابراین، نیروهای معروف به عینی به تنهایی تعیین‌کننده مسیر تاریخ نیستند. اراده‌های فردی آدمیان نیز دخالت دارند. برنشتاین این عقیده را در جای دیگر چنین تشریح می‌کند:

صرف واقعیت خام ارزش اضافی نیست که لزوم تغییر سوسیالیستی را در جامعه باعث می‌گردد، بلکه لزوم آن، حاصل نپذیرفتن این پدیده از طرف توده‌هاست و این واقعیت که مردم ارزش اضافی را استثمار بشمارند و احساس کنند که این بهره‌کشی تحمل‌ناپذیر است.

برنشتاین سخت با مسئله رابطه میان اراده، موجبیت و علم درگیر است. وی همواره موجبیت را با علوم طبیعی مرتبط می‌داند و معتقد است که هنگامی که اراده انسان در کار باشد نمی‌توان امری را پیش‌بینی کرد. می‌نویسد: «من نیازی نمی‌بینم آنچه را که هست و آنچه را که یقینی است، «بخوام». نمی‌توانم اینها را به شیوه‌ای عقلی بخوام، زیرا در این صورت فرض این می‌شود که آن چیز نیست و فلان چیز یقینی نیست. من نمی‌توانم بخوام که چهار ضلع مربع مساوی باشند، اما می‌توانم بخوام که استثمار و ستم و بدبختی از روی زمین برافتمد. من می‌توانم اینها را بخوام زیرا این خواسته‌ها وجود ندارند، و هیچ اطمینان مطلق نیست که اینها به وجود آیند و چون این اطمینان قابل اثبات نیست، لذا دکترینی که آن را شرط کار می‌داند، علمی نیست، هر چند بتواند ثابت کند که این امر از نظر علمی، خواستنی یا ممکن یا حقیقت‌نماست. هنگامی که اراده با نظریه توأم شد دیگر آن نظریه، علمی محض نیست.»

۳- از نظر برنشتاین مسئله دخالت اراده در سوسیالیسم و تاریخ با اصطلاح دوگانه «عینیت-ذهنیت» تبیین می‌گردد. می‌گوید هنگامی که سوسیالیسم فقط بر عوامل عینی تکیه کند ممکن است آن را علمی دانست. وی خواست و اراده آدمی را عامل ذهنی می‌داند ولی از اختلاط این دو در تکوین شخصیت آدمی و پیچیدگی امر نیز غافل نیست:

مسئله است که اراده آدمی هیچ‌گاه عاملی

### ○ برنشتاین: مسئولیت

فردی چیزی جز نیمه‌ای از اصل اجتماعی نیست که نیمه دیگرش آزادی فردی است. یکی بدون دیگری قسابل تصور نیست.

است؟ وی ابتدا به بعضی از نوشته‌های مارکس و انگلس استناد می‌کند. مثلاً نظریه ارزش اضافی و نوع احساسی را که این امر ممکن است در کارگران است شمار شده ایجاد کند، مورد بررسی قرار می‌دهد. «اگر کارگر دریابد که در دستمزد خود تمام ارزش کار خود را دریافت نمی‌دارد، احساس طبیعی عدالت او جریحه‌دار می‌گردد، زیرا در تصور ارزش، یک عنصر اخلاقی، و یک تصویر برابری و عدالت مستتر است.» برنشتاین نتیجه می‌گیرد که مارکس و انگلس، به رغم قصد خود، در تحلیل ارزش اضافی، مجموعه‌ای از عوامل اخلاقی را وارد کرده‌اند.

به نظر برنشتاین سائقه اخلاقی که جامعه را به سوی سوسیالیسم می‌برد از ماهیت عمیق جنبش‌های اجتماعی نیز زاده می‌شود. می‌گوید که در جریان تاریخ «هیچ اقدام توده‌ای با دوامی وجود ندارد که با یک جهش اخلاقی همراه نباشد.» این نظر، تبیین یکی از فرضیات اساسی برنشتاین را در خصوص رابطه اخلاق و سوسیالیسم تشکیل می‌دهد: تمایل افراد بشر از ابتدا بر این بوده است که امور را از دیدگاه خوب یا بد بنگرند (تأکید در اصل). پس لازم نیست زحمت زیادی به خود بدیم تا ثابت شود که سوسیالیسم از ضرورتی تاریخی، که لازمه کارکرد تمایلات طبیعی آدمیان است، حاصل می‌گردد. «آنچه انسانها را به سوی سوسیالیسم می‌کشاند، آرزوی نظام اجتماعی عادلانه‌تر است، نظامی که با تمایلات آدمی بهتر تطبیق یابد. با دقتی ژرف‌تر متوجه خواهیم شد که در نه‌دهم موارد، اندیشه عدالت دست بالا را دارد.» به عبارت دیگر سائقه اخلاقی کم‌اهمیت‌تر از دیگر سائقه‌ها نیست.

مسئله اخلاق سیمای دیگری نیز دارد: با توجه به اینکه اخلاق از ارزشها ناشی می‌گردد، آیا باید آن را به درون جامعه سوسیالیستی آینده نیز تسری داد؟ این پرسش ذهن برنشتاین را زیاد به خود مشغول می‌داشت، زیرا سوسیالیست‌های هم عصر او نسبت به رفتار فردی و جمعی در جامعه سوسیالیستی آینده زیاد خوشبین بودند. برنشتاین معتقد بود (و این پایه اخلاقی او محسوب می‌شود) که «وظیفه» همچون «حق» در جامعه سوسیالیستی یک ارزش نخستین به‌شمار می‌رود. اما برای او

اجتماعی، و هم تحرکات سیاسی و اقتصادی و سازماندهی که بخشی از این پیشرفت محسوب می‌شود.

جامعه در تکامل دائم است. حرکت تاریخ با استقرار سوسیالیسم متوقف نمی‌گردد. بنابراین ممکن نیست که تاریخ پایانی داشته باشد. «هدف» نهایی همواره در معرض امواج تکامل است. تکامل تابع دیالکتیک از نوع هگلی نیست. دیالکتیک اضداد و نفی معنی، مفهومی است انتزاعی. هگل می‌کوشد تا لزوم تحول را جانشین لزوم انقلاب سازد.<sup>۲۳</sup>

فرایند تکامل به تدریج به مرحله سوسیالیسم می‌رسد و چنان که گفته شد ادامه می‌یابد. تکامل و اعتقاد لیبرالی به پیشرفت در اندیشه برنشتاین به هم درمی‌آمیزد. وی معتقد است که عوامل غیر مادی در عصر ما تأثیر بیشتری در تکامل جامعه دارد:

امروزه علوم، هنرها و بخش عمده‌ای از روابط اجتماعی کمتر به اقتصاد وابسته است تا در دورانه‌های پیشین. برای اجتناب از هرگونه سوء تفاهم باید گفت که وضع اقتصاد امروزی به گونه‌ای است که به عوامل ایدئولوژیک و مخصوصاً به عوامل اخلاقی میدان وسیع‌تری برای تأثیر گذاری در جامعه می‌دهد تا سابق.

وی معتقد است که عوامل متعدد مادی و ایدئولوژیک در تاریخ مؤثرند، و سرانجام برنشتاین به هیچ دلیلی دست نمی‌یابد تا ثابت شود که فقط عامل مادی در استقرار سوسیالیسم اهمیت بیشتری دارد.

عامل اخلاقی در نظریه برنشتاین جای مهمی دارد. این امر دارای دو جنبه است:

۱- برای رسیدن به اینکه سوسیالیسم باید مستقر شود، به کدام اصل اخلاقی متوسل شویم؟ (تأکید در اصل)

۲- جامعه سوسیالیستی باید با کدام ارزشهای اخلاقی خاص همراه باشد؟

در مورد اول نظریه برنشتاین چندان روشن نیست. می‌پرسیم این نظریه که «وجدان اخلاقی و ادراک عدالت» سائقه‌ای تشکیل می‌دهد که به ایجاد سوسیالیسم منتهی می‌شود، متکی به کدام اصل

○ برنشتاین با گسترش دادن نظریه تکامل به این اعتقاد که باید دموکراسی را هر چه بیشتر در قلمرو سیاست و اقتصاد بسط داد، صادقانه پایگاه نظری «دیکتاتوری پرولتاریا» را برای جنبش سوسیال دموکراسی فرو ریخت.

«تدریجی بودن» تکامل رهنمون می‌گردد. وی ابتدا هنگام تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری درباره تدریجی بودن تحول اصرار می‌ورزد، سپس آن را به قلمرو سیاست تسری می‌دهد. تا آنجا که به مسائل عملی مربوط می‌گردد، این فرضیه که تغییرات آینده تدریجی (و مستمر) است، اعتقاد اصلی برنشتاین را که پایه نظریه «اصلاح طلبی» لوست، تشکیل می‌دهد. مفهومی که برنشتاین از عمل سیاسی دارد، متکی به مفاهیم تکامل، تدریجی بودن تکامل و اصلاح طلبی است؛ مفاهیمی سخت و ایسته به همدیگر. در سال ۱۹۱۲ می‌نویسد: «تجدید نظر طلبی در عمل عبارت است از تکیه بر ضرورت اصلاحات در سیاست و در اقتصاد.»

می‌گوید که فرایند مستمری در عمل دموکراسی کردن هر چه وسیع‌تر، ضروری است. آنچه این کار را ضروری می‌سازد نیروهای تاریخی عینی نیستند، بلکه به نظر می‌رسد که مآل‌های جوامع مدرن به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر خواهان دموکراتیزه کردن امورند، و بنابراین در تحقق آن می‌کوشند.<sup>۲۶</sup> برنشتاین با تسری دادن نظریه تکامل به این اعتقاد که باید دموکراسی را هر چه بیشتر در قلمرو سیاست و اقتصاد بسط داد، صادقانه پایگاه نظری «دیکتاتوری پرولتاریا» را برای جنبش سوسیال دموکراسی فروریخت.

بر اساس نظریه تکامل یکی دیگر از مقدمات سیاسی خود را نیز بی‌ریخت که دارای اهمیت بنیادی است، و آن اینکه سوسیالیسم وارث طبیعی و مشروع لیبرالیسم است. نتایج این برداشت متعدد است. برنشتاین تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید میان توسعه پیشین لیبرالیسم و تعالی اکنون و آینده سوسیالیسم، تعارضی نمی‌بیند. می‌نویسد: «در حقیقت اگر واقع بین باشیم متوجه خواهیم شد که هیچ مفهومی از لیبرالیسم نیست که در دستگاه ایدئولوژیکی سوسیالیسم، از نو بنیاد نگرفته باشد.» وی در منطق این نظریه و در موافقت با اهمیت بسیار زیادی که برای تکامل قائل بود، بارها می‌نوشت که سوسیالیست‌ها باید بکوشند تا نهادهای پارلمانی را تکمیل کنند و به آنها وظایفی اساسی در تمام ابعاد جامعه ببخشند. پیوستن برنشتاین به اصول پارلمانی چندین سال پیش از تجدید نظر او در مارکسیسم (در اواخر دهه ۱۸۹۰)

دشوار بود بپذیرد که چگونه ممکن است تضمین کرد که در دولتی سوسیالیستی «همه شهروندان وظایف خود را نسبت به اجتماع، خود به خود، انجام می‌دهند.» این مسئله به گونه‌ای یا بین بست روبرو می‌شد. از طرفی برنشتاین، مانند تمام سوسیالیست‌ها آرزو داشت که هر چه بیشتر «خشونت قهرآیی» در جامعه سوسیالیستی محدود شود. از طرف دیگر هیچ ضمانتی در کار نبود که در آینده نوعی خشونت لازم نباشد. «جامعه نمی‌تواند در مقابل جنایتهای بزرگ، از توسل به اجبار خودداری کند.» ولی به نسبتی که افراد متوجه مسئولیت خود حتی در قلمرو اقتصاد شوند، از شدت این اجبار کاسته خواهد شد.<sup>۲۴</sup>

نباید از نظام اجتماعی آینده انتظار داشت که وظیفه و مسئولیت خود خاسته<sup>۲۵</sup> را در زمینه اقتصاد از صحنه جهان محو کند. سوسیالیسم ممکن است اعمال آن را سبک کند. بیش از این نمی‌توان انتظار داشت، زیرا مسئولیت فردی چیزی جز نیمه‌ای از اصل اجتماعی نیست که نیمه دیگرش آزادی فردی است. یکی بدون دیگری قابل تصور نیست.

باید در نظر داشت که اصرار برنشتاین در مورد «وظیفه» و «مسئولیت خود خاسته» با مقدمات مهم درک او از سوسیالیسم مطابقت دارد. وی برخلاف بسیاری از سوسیالیست‌ها تصور نمی‌کرد که طبیعت بشری در جامعه سوسیالیستی به زودی بهبود یابد. البته بهبودی حاصل خواهد شد، ولی او درباره آنی بودن و تعمیم یافتن آن چندان خوشبین نبود. به عبارت بهتر، در مرز میان بدبینی و خوشبینی قرار داشت.

مسائل سیاسی برنشتاین در قلمرویی وسیع‌تر از قلمرو سوسیالیسم جای دارد. برای یافتن این قلمرو، باید به نظریه او درباره «تکامل» رجوع کرد. هنگامی که برنشتاین مفهوم تکامل را به قلمرو سیاسی منطبق می‌کند، معنای تاریخ را درمی‌یابد. به نظر او پاره‌ای تغییرها در جامعه امروزی اجتناب‌ناپذیر است؛ و این اعتقاد، مسیر بیشتر نظریات سیاسی و نظری او را تعیین می‌کند. برداشت اصلی اندیشه برنشتاین، او را به

○ برنشتاین نخستین مارکسیستی بود که به این رویای شیرین و سکرآور که پرولتاریا انقلابی و نجات بخش بشر است، پایان داد. در نتیجه، راه و رسم اصلاح‌گرایی را برگزید و در ستایش آزادی و دموکراسی پارلمانی سخن گفت.



۶- برنشتاین ظاهراً نخستین مارکسیستی بود که دولت را مدیر اقتصادی بدی دانست.  
۷- وی نوشت که سوسیالیسم «چیزی جز اعمال دموکراسی در کلیه مظاهر زندگی [از جمله اقتصاد] نیست».

۸- هانا آرنت درباره او نوشت: «صحت عینی بسیاری از سخنان برنشتاین پنهان ماند. حقیقت این است که ادعای او صحت داشت و انتقادهای وی از نظریات مارکس کاملاً «منطبق با واقع بود».<sup>۲۷</sup>

### یادداشت‌ها

۱. ادولر برنشتاین E. Bernstein (۱۸۵۰-۱۹۳۲)
۲. این که خود لنین یا اندیشه مارکس چه کرد، نیاز به بحث جداگانه‌ای دارد.
۳. ماخذ این نوشته کتابی است با مشخصات زیر: Institut Giangiacomo Feltrinelli, Histoire du marxisme Contemporain, coll. 10/18, Paris, 1976.
- این کتاب در ده جلد تنظیم یافته و ده‌ها محقق ایتالیایی نوشتن آن را به عهده گرفته‌اند.
۴. یادداشت‌ها و سخن پایانی از م. ر.
۵. اگوست ببل (Bebel) سوسیالیست آلمانی (۱۸۵۰-۱۹۱۳). وی از کلرگری آغاز کرد. در تشکیلات کارگری مشارکت کرد، و به تدریج با مارکسیسم آشنا شد. در کنفرانس معروف «گوتا» مشارکت داشت. مدتی نماینده رایشتاک بود و به علت خودداری از تصویب بودجه جنگ به دو سال زندان محکوم شد. وی نویسنده چند کتاب است. 6. L. Héritier
۷. این «روان‌شناسی» خشم است: خشمگینان از شورش دفاع می‌کنند چون از یاد می‌برند که شورش با خون و اشک و درگیری همراه است؛ ولی هنگامی که شورش را دیدند یا شرح کاملش را در کتابی خواندند متوجه خطای خود می‌شوند.
۸. تفسیر و تعبیر رویدادها یک چیز است و فلان رویداد را «توطئه دولت» دانستن چیز دیگر. اولی نظری است و دومی نیازمند مدرک. عقیده برنشتاین متکی به مدرک تاریخی است. مثلاً فرهنگ معروف روپر، حمله به مجلس را طرح بلانکی می‌داند که یک توطئه‌گر بود.
۹. بعدها روپر عیناً به همین نتیجه می‌رسد.
۱۰. حق با برنشتاین است. حکومت کمون می‌خواست کشور را «فراغ از وجود دولت» اداره کند که اندیشه‌ای است

صورت گرفت و در تمام مدت عمر خود هیچ‌گاه از وفاداری‌اش نسبت به نهادهای پارلمانی کاسته نشد. وی بر این اساس که تکامل سیاسی دولتهای مدرن در جهت دموکراتیک کردن رو به تزیاید امور پیش می‌رود، معتقد بود که سوسیالیسم مستقیماً بر پایه‌های موجود پارلمانتالیسم بنا می‌شود.

### سخن پایانی

در پایان بدینست چند نکته را به اختصار یادآوری کنیم:

۱- مارکس فیلسوف بزرگی است. نه پیغمبر است و نه ابلیس، و چون پیغمبر نیست، مانند هر فیلسوفی کلامش، کلام آخر نیست. پس انتقاد از او، کاری است لازم و خدمت به حقیقت.

۲- برنشتاین چهار سال پیش از کائوتسکی و ۲۱ سال زودتر از روزا لوکزامبورگ پایه جهان گذاشت. این سه نفر رهبران سوسیال دموکراسی بودند و طرفدار آزادی و پارلمان، که هر کدام جای خاص خود را دارند. سخنان روزا لوکزامبورگ درباره دموکراسی هنوز هم تازه است. برنشتاین تقریباً تمام عیب‌های مارکس را برمی‌شمارد و در میان مارکسیست‌ها تنها کسی است که از اخلاق سخن می‌گوید (خود مارکس نیز از مخالفان اخلاق است). این که سرنوشت بعدی سوسیال دموکراسی چه بود و چرا در بعضی از زمینه‌ها دچار انحراف شد، نیاز به سخنی جداگانه دارد.

۳- لنین، تجدیدنظرطلبی را بسیار بدنام کرد و حتی به لجن کشید؛ بی آن که خود در ۲۴ جلد نوشته‌اش (که به فرانسه ترجمه شده) حتی ده سطر حرف حساب بزند.

۴- برنشتاین نخستین مارکسیستی بود که به این رؤیای شپسین و سکرآور که پرولتاریا انقلابی و نجات‌بخش بشر است، پایان داد. در نتیجه، راه و رسم اصلاحگرایی را برگزید و در ستایش آزادی و دموکراسی پارلمانی سخن گفت.

شوی، خشونت را فاجعه دانست و گفت که مبارزه طبقاتی باید نه در جنگ خانگی، بلکه در گفت‌وگوشنود پارلمانی حل و فصل شود.

○ برنشتاین خشونت را فاجعه می‌دانست و می‌گفت مبارزه طبقاتی، نه در جنگ خانگی، که باید در گفت‌وگوشنود پارلمانی حل و فصل شود.

این جامعه، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان و اقتصاددانان متعددی را در مجمع خود گرد آورد که نامدارترین آنان برناردشو، بولز و سیدنی و بشاتریس وب بودند.

۲۱. ژرژ سورل (G. Sorel). - مستفکر فرانسوی (۱۸۴۷-۱۹۲۲). افشاگر انحطاط اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی جامعه سرمایه‌داری. از تلفیق افکار مارکس و پرودن و نیچه و برگسون و ویلیام جیمز، سوسیالیسمی اخلاقی بنا نهاد. وی در اعتصاب عمومی، مبارزه طبقاتی را منعکس می‌دهید. سندیکالیسم انقلابی از افکار او تأثیر پذیرفته است.

۲۲. بند توکروچه (B. Croce). - منتقد ادبی، مورخ و فیلسوف ایتالیایی (۱۸۶۶-۱۹۵۲). ابتدا مارکسیست بود ولی بعد به انتقاد شدید از مارکسیسم پرداخت. سپس تحت تأثیر اندیشه‌های ویکو قرار گرفت. ویکو Vico، مورخ، حقوقدان و فیلسوف بود و اهل ایتالیا (۱۶۶۸-۱۷۴۴). مدتی استاد ادبیات در دانشگاه ناپل بود. در فلسفه منتقد عقلگرایی دکارت بود. به رغم پاره‌ای سهوها، او را پیشگام فلسفه تاریخ دانسته‌اند. «فلسفه روح» کروچه متأثر از هگل است. وی در سیاست لیبرال بود و مخالف سرسخت فاشیسم. پس از جنگ دوم و شکست فاشیسم «حزب لیبرال ایتالیا» را بنیاد نهاد.

۲۳. خواننده توجه دارد که در آن تاریخ، حزب کمونیست وجود نداشت؛ همه گرد حزب سوسیال دموکرات جمع آمده بودند.

۲۴. گذشته از این نظر که دولت به تدریج رو به تحلیل می‌رود، و آن مستلزم ضعیف شدن و ضعیف کردن دولت است، مارکس و انگلس در نوشته‌های خود به جای «دولت» (دولت سوسیالیستی) غالباً از کلمه «مجمع» و «اجتماع» استفاده می‌کنند که نشانه نبودن خشونت و اجبار در دولت جدید است. می‌بینیم که این نظر با آنچه در عمل به وجود آمد، تا چه اندازه تفاوت دارد. اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» بعداً، و به ندرت، در نوشته‌های این دو می‌آید.

۲۵. در اینجا مراد از جامعه مدنی، جامعه بورژوازی است.  
26. Kinkel

۲۷. جهان پس از یک قرن تجربه سخت، بدین نتیجه می‌رسد.

۲۸. بعدها صاحب نظران متوجه می‌شوند که پیشرفت اقتصاد سرمایه‌داری با پیشرفت ناپروری همراه است. بنابراین اگر دولت دموکرات «نقش اقتصادی عمده» ندارد، نقش سیاسی عمده آن کاستن هر چه بیشتر ناپروری است.

آثار شیمستی و تخیلی. مورخان، ایجاد دولت «برومند» لئینی را واکنشی در برابر «بی دولتی» کمون، و در نتیجه شکست فوری آن، دانسته‌اند.

۱۱. اگر مارکس از حکومت کارگران طرفداری می‌کرد، از آن رو بود که می‌پنداشت اینان اکثریت جامعه را به دست می‌آورند. اما چون چنین نشد، حتی لنین نیز برای به دست آوردن پیروزی به دهقانان متوسل شد.

12. F. Hebert

۱۳. در اصل، نمی‌توان بدون شکستن تخم مرغ، نیمرو درست کرد (ضرب المثل).

۱۴. این نظر خطاست: سرمایه‌داری همواره ایجادکننده ناپروری است.

۱۵. eclectique. کسی که از میان مکتب‌های مختلف، اندیشه‌های همساز را بر می‌گزیند.

۱۶. فریدیناند لاسال (F. Lassalle). - سوسیالیست فرانسوی (۱۸۲۵-۱۸۶۴). طرفدار دموکراسی رادیکال در پیوند با سوسیالیسم. به مارکس و پرودن (آثار شیمستی فلسفی) هر دو نزدیک بود. ضد بورژوازی و مسلخ سوسیالیسمی قدرت‌مدار (چندان که به بیسمارک دل بسته بود).

۱۷. آلبرت لانگه (A. Lange). - فیلسوف آلمانی (۱۸۷۵-۱۸۲۸). در سیاست، سوسیال دموکرات و مخالف جنگ بود. طرفدار بیل سوسیالیست معروف. صاحب چندین اثر از جمله «مسئله کارگران»، «تاریخ ماتریالیسم» و «بررسی‌های منطقی».

۱۸. لوگن دورینگ (E. Düring). - فیلسوف و اقتصاددان آلمانی (۱۸۳۳-۱۹۲۱). بین ماتریالیسم فویرباخ و مکتب پوزیتیویسم، التقاطی به وجود آورد. از نظر سیاسی هم عقیده برنشتاین بود مخالف مارکس و انگلس. نویسنده کتابهای متعددی در زمینه فلسفه و اقتصاد. نیچه این نظر را که مسیحیت «کینه توزی» خلقی ستم‌دیده است، از او گرفته. انگلس کتاب «آنتی دورینگ» را در ضدیت با او نوشته است.

۱۹. بدیهی است که لیبرالیسم بار منفی ندارد، بلکه عکس آن صادق است.

۲۰. Fabian Society. این جامعه را سوسیالیست‌های انگلیسی به سال ۱۸۸۲ تشکیل دادند که دارای آرمانی اخلاقی بود و می‌خواست جامعه را بر اساس شیوه‌های معتدل و اقدامات ترقی خواهانه اصلاح کند. با افکار مارکس مخالف بود و طرفدار اتحادیه‌های صنفی. حزب کارگر انگلیس بر پایه این جامعه تأسیس شد و از آن تأثیر پذیرفت.

○ در میان  
مارکسیستها، برنشتاین  
تنها کسی است که از اخلاق  
سخن می‌گوید (خود  
مارکس نیز از مخالفان  
اخلاق است)؛ نیز ظاهراً  
نخستین مارکسیستی بود  
که دولت را مدیر اقتصادی  
بدی دانست.

۲۹. و این مهم در قلمرو اقتصادی بیشتر دچار مسامحه شده است.

۳۰. گفتنی است که مارکس و انگلس در بحث از دولت و حکومت ابتدا به پارلمان که به تدریج باید نماینده تمام جامعه شود توجهی ندارند و همواره متوجه قوه مجریه هستند. برای نخستین بار در قلمرو مارکسیسم، لوکزامبورگ و برنشتاین متوجه این نهاد عمده می‌شوند. انگلس نیز در آخرین سالهای زندگی بدین سو کشیده می‌شود. در واقع از راه پارلمان به معنای درست کلمه است که تغییر دولت - حتی دولت طبقاتی - بدون خشونت و خونریزی میسر می‌گردد.

۳۱. گفتنی است که این دو، تفلاوت دیکتاتوری و دموکراسی را «صوری» می‌دانند نه ماهوی. این عدم تشخیص تشایح فاجعه‌باری دارد: کمونیستهای آلمان، سوسیال دموکرات‌ها را خطرناکتر از نازی‌ها می‌دانستند و کمونیستهای ایران مصدق را خطرناکتر از عوامل بریتانیا!

۳۲. در این نکته تردید است. ۳۳. البته تنها قدرت مشروعی که می‌تواند با قدرت نامشروع سرمایه‌داری مقابله کند مولزین دموکراسی است، به شرط آن که فاسد نشده باشد. سایر قدرتها به سود سرمایه وایس می‌نشینند. «ناسیونال سوسیالیسم» و فاشیسم با وعده‌های سوسیالیستی وارد میدان شدند ولی در نیمه راه با سرمایه‌داری پیمان بستند. حتی دیکتاتوری کمونیسم با ریخت و پاش و تشم چشمگیر «طبقه جدید» همراه بود.

تاریخ ثابت کرد که سرمایه‌داری محجل تر از آن چیزی است که برنشتاین می‌پنداشت. وانگهی او نمی‌توانست فساد دموکراسی را پیش‌بینی کند. این کار به دست سرمایه‌داری از راه فاسد کردن مردم بوسیله تبلیغات گوناگون صورت می‌گیرد. از طرفی توده‌های کشورهای غربی از تشکیل کارتل‌ها و تراست‌ها سود می‌بردند و می‌برند. پس چرا بر ضد آنها رأی بدهند؟! این سود به زیان که تمام می‌شود؟ به زیان کشورهای جهان سوم، و نا هنگامی که دموکراسی و عدالت در کشورهای محروم یا نگیرد و به دولت‌ها و مردم کشورهای غربی نهماند که «بنی آدم اعضای یکدیگرند»، در به همین باشنه می‌چرخد. به عبارت دیگر دموکراسی و عدالت یا «جهانی» است یا اینکه روزی امتیاز طبقه خاصی بوده و امروز امتیاز چند کشور خاص است.

۳۴. سالها پیش حزب کمونیست فرانسه در اعلامیه‌ای ادعا کرده بود که: «حزب ما بزرگترین پشتیبان مالکیت» است. فراموش کرده بودند اعلام کنند: «مالکیت عمومی». فریاد چپ‌روان بلند شد که اصل، اشتراک است و غیره...

۳۵. «ملی کردن» یا «اجتماعی کردن» وسایل تولید هنگامی واقعاً تحقق خواهد یافت که اولاً دموکراسی چنان توسعه یافته باشد که نه تنها مردمان دارای حقوق برابر بلکه دارای قدرت برابر باشند. یعنی هیچ قدرتی بیرونی بر اراده آزاد افراد سنگینی نکند. ثانیاً اخلاق عمومی چنان پیشرفته باشد که کارمند در مورد اموال عمومی چون ملک شخصی اش دل بسوزاند. و این هر دو شرط، ملی کردن یعنی دولتی کردن، یعنی ایجاد سرمایه‌داری دولتی که نتیجه اش را دیدیم.

۳۶. محال است که بتوان یک طبقه اجتماعی را سازمان داد. این کار حتی از حکومت متمرکز و نظامی بلشویکی هم بر نیامد. سازمان دادن همیشه در حاشیه طبقه یا بیرون از آن صورت می‌گیرد و به محض صورت گرفتن، سازمان بنا به خصلت بوروکراسی خود، از طبقه جدا می‌شود و اگر قرار باشد که حکومت کند، بنا به خصلت حکمرانی، بر طبقه مسلط می‌شود. یعنی این سازمان، دیگر در خدمت طبقه نیست، در خدمت خود است (طبقه جدید). بنابراین، نظریه مارکس غیر علمی است. آنچه عملی است عبارت بعدی اوست: «ستمگران ستم خواهند دید». متأسفانه همه و نه منحصر! و سرانجام این پرسش: منظور نهایی انتقام گرفتن است یا اجرای عدالت؟

۳۷. مخصوصاً که دولت در «دستگاههای فشار» خلاصه نمی‌شود. دولت شامل وزارت بهداشت، وزارت تعاون، وزارت مسکن، وزارت راه و بویژه وزارت علوم و آموزش و پرورش نیز هست. چگونه می‌توان این همه سازمانهای مفید را به «موزه» فرستاد، و چرا؟

۳۸. در واقع، تصور جامعه‌ای که نیاز به هیچگونه دادگاه و پلیسی نداشته باشد توهم محض است. با این همه برنشتاین به «پیشرفت صلح آمیز نوع بشر» معتقد است (تاریخ مارکسیسم معاصر، ج اول، ص ۳۳۰). پیشرفت یک چیز است و کمال یافتن فرشته‌گونه چیز دیگر.

۳۹. اشاره به بشارت جامعه بی طبقه و آرمانهای وابسته به آن.

#### 40. Volontarisme

۴۱. déterminisme که جبر علی هم ترجمه شده است. ۴۲. کمونیست‌ها همیشه از این جمله برنشتاین با تحقیر و تمسخر یاد کرده‌اند.

۴۳. یکی از سوسیالیست‌ها می‌گوید: «انقلاب عبارت است از عملی شدن اصلاحات انجام نشده». یعنی اگر تحول و اصلاح به موقع صورت گیرد، انفجاری در میان نخواهد بود.

○ سرمایه‌داران برای حفظ موقعیت و توسعه کار خود طرفدار دیکتاتوری اند و دشمن دموکراسی. در این میان، تنها طبقات محروم طرفدار دموکراسی اند که نه پول دارند، نه زور، نه آگاهی و مسدد کار خود را نمی‌شناسند. بنابراین، وظیفه روشنفکران، بیدار کردن و آگاهی دادن به آنان است، نه تشویقشان به برگزاری عید خون یا فریاد کشیدن.

تاریخ ۲۵۰ ساله اخیر انگلستان شاهد این مدعاست. بدیهی است مانع اصلی تحول، دیکتاتوری است.

۴۴. شگفت‌انگیز است که برنشتاین با تمام وسعت نظر خود متوجه مسئله مهم تربیت نیست. و این در نظریات مارکس نیز، به‌رغم اشاره‌های مبهم، خلأیی است بزرگ. برای روشن شدن موضوع باید گفت که درباره نهاد و طبیعت بشری سه نظریه مهم وجود دارد. گروهی، چون روسو، نسبت به طبیعت بشری خوش بین‌اند. عده‌ای - چون نیچه و شوپنهاور در این باره بدبین‌اند و گروهی در حد میانه قرار دارند. آنچه از بررسی‌های تازه می‌توان نتیجه گرفت این است که نهاد آدمی نه یک پارچه تاریکی است و نه یک سر روشنایی، بلکه در آن نیک و بد به هم آمیخته است. به چه نسبت؟ میان صاحب نظران اختلاف است. آنچه در آن تقریباً اختلافی نیست اینکه آدمی قابل تربیت است و وسیله این تربیت، فرهنگ است و شرط پیشرفت فرهنگ، آزادی.

در این میان رهاورد نازده مارکسیسم آن است که تا همه مردم از وسایل مادی زندگی بهره‌مند نباشند. همه آنچه گفته شد، گره به بادزدن است؛ منتها رفاه عمومی، اصلاح‌کننده بشر نیست، این رفاه زمینه‌ای است برای تربیت همگانی، چیزی که پیش از آن امتیاز اقلیت محدودی بوده است. اگر رفاه خود به‌خود اصلاح‌کننده بود، می‌بایستی توانگران فرشته باشند.

آیا بشر موفق خواهد شد روزگاری آخرین آشیانه بدی را در نهاد خود ویران کند؟ باید بی‌آنکه در انتظار چنین روزی باشیم با تمام توان بکوشیم در پیشبرد فرهنگ و تربیت همگانی کوتاهی نشود.

۴۵. تا معادل بهتر و کوتاه‌تری پیدا شود، در ترجمه auto-responsabilité آورده شده است.

۴۶. پس از گذشت هشتاد سال، بر پایه نظریات صاحب‌نظران می‌توان گفت که دموکراسی با دو مانع بزرگ روبرو است: الف- سرمایه‌داری کلان، چنان‌که گذشت، ضمن رونق بخشیدن به اقتصاد بر نابرابری‌ها می‌افزاید و این، کار دموکراتیک کردن را دشوار می‌سازد.

ب- سرمایه‌داران برای حفظ موقعیت و توسعه کار خود طرفدار دیکتاتوری‌اند و دشمن دموکراسی.

در این میان، تنها طبقات محروم طرفدار دموکراسی‌اند که نه پول دارند، نه زور و نه آگاهی. یعنی مددکار خود را نمی‌شناسند. چنین است که وظیفه روشنفکران آگاهی دادن و بیدار کردن آنان است و نه تشویقشان به برگزاری عید خون یا فریاد کشیدن. خیزش ناآگاهانه، تو کردن غل و زنجیر است (انقلاب اکبر روسیه).

۴۷. عزت‌الله فولادوند، خرد و سیاست، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۱۵۹۵.

○ نهاد آدمی نه یک پارچه تاریکی است و نه یکسر روشنایی؛ در آن، نیک و بد به هم آمیخته است. نکته‌ای که درباره آن تقریباً اختلافی نیست این است که آدمی قابل تربیت است و وسیله این تربیت، فرهنگ است و شرط پیشرفت فرهنگ، آزادی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی